



ده زکات روی خوب، ای خوب رو شرح جان شرح شرح بازگو

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۹۵)

چقدر مهم است که شما زکات روی خوب را می‌دهید، قانون جبران را رعایت می‌کنید. ما نمی‌توانیم چیزهایی که یاد می‌گیریم برای خودمان نگه داریم. درعین حال مواظب هم هستیم چیزی را به کسی تحمیل نکنیم. مثل سفره سیزده بدر غذایمان را می‌گذاریم وسط، هرکسی هرچه دوست دارد برمی‌دارد. نه این‌که تحمیل می‌کنیم به کسی و یا می‌رویم به قضاوت که بلد نیستی.

(پرویز شهبازی، برنامه گنج حضور شماره ۹۰۷)

متن کامل پیام‌های بینندگان برنامه ویژه پیام‌های تلفنی ۱-۹۵۱

برنامه ۱-۹۵۱ گنج حضور

اجرا: پرویز شهبازی

تاریخ اجرا:

۲۴ فوریه ۲۰۲۳ - ۵ اسفند ۱۴۰۱

گنج حضور Podcast
Search:
Parviz Shahbazi
or
Ganje Hozour

برنامه ۱-۹۵۱
بخش اول
برنامه ویژه پیغامهای تلفنی

Studio : 001 747 9002400 Parviz Shahbazi

ردیف	پیام دهنده	صفحه
۱	سخن‌های آقای شهبازی	۵
۲	آقای محمود از استان فارس با سخن‌های آقای شهبازی	۶
۳	خانم بیننده	۱۱
۴	سخن‌های آقای شهبازی	۱۳
۵	خانم‌ها صفورا و رز و آقای حسین از یزد	۱۵
۶	خانم لیلا از شیراز	۲۱
۷	آقای مهدی از اصفهان	۲۳
۸	خانم بیننده از جزیره کیش با سخن‌های آقای شهبازی	۲۷
۹	آقای امیرعلی از استان فارس	۲۹
۱۰	آقای محمد از کامفیروز مرودشت با سخن‌های آقای شهبازی	۳۱
۱۱	سخن‌های آقای شهبازی	۳۸
-	◇ ◇ ◇ پایان بخش اول ◇ ◇ ◇	۴۰
۱۲	آقای پویا از آلمان	۴۱
۱۳	آقای بیننده	۴۵
۱۴	خانم دینا از کانادا	۴۸
۱۵	خانم مرجان از استرالیا	۵۳
۱۶	سخن‌های آقای شهبازی	۵۶
۱۷	خانم لیلا از کرج	۵۷
۱۸	آقای قاسمی از بوکان	۶۱
۱۹	خانم فرخنده از جوزان نجف‌آباد	۶۳
۲۰	سخن‌های آقای شهبازی	۶۵
۲۱	خانم سارا از آلمان	۶۶
۲۲	سخن‌های آقای شهبازی	۷۰



صفحه	پیام دهنده	ردیف
۷۱	خانم طاهره از شیراز با سخن‌های آقای شهبازی	۲۳
۷۵	خانم باران از تهران با سخن‌های آقای شهبازی	۲۴
۷۹	سخن‌های آقای شهبازی	۲۵
۷۹	◇ ◇ ◇ پایان بخش دوم ◇ ◇ ◇	-
۸۰	خانم فرزانه	۲۶
۸۲	خانم رحیمه از میانه	۲۷
۹۰	خانم دیبا از کرج	۲۸
۹۳	سخن‌های آقای شهبازی	۲۹
۹۳	◇ ◇ ◇ پایان بخش سوم ◇ ◇ ◇	-



۱- سخن‌های آقای شهبازی

با سلام و احوال‌پرسی، برنامه ویژه پیغام‌های تلفنی امروز را آغاز می‌کنم. تلفن استودیو ۰۰۱۷۴۷۹۰۰۲۴۰۰ هست یا هر شماره‌ای که از قبل دارید می‌توانید با آن استودیو را بگیرید.

خدمت شما عرض کنم که تمام بینندگانی که در ایران هستند لطف کنند برنامه گنج حضور را از طریق یاهست (Yahsat) ببینند، فقط از طریق یاهست ببینند. و همین‌طور که می‌دانید هات‌برد (Hotbird) گنج حضور در آخر این ماه فوریه قطع خواهد شد. علتش این است که از آن فرکانس کسی استفاده نمی‌کند و عوض آن می‌دانید که ما الآن همان‌طور که اعلام می‌کنیم روش‌های بسیار بسیار مختلف و مؤثری برای دیدن برنامه‌ها داریم. خواهش می‌کنم از آن روش‌ها که بیشترش در اروپا و آمریکا وابسته به اینترنت قوی هست استفاده فرمایید.



۲- آقای محمود از استان فارس با سخنهای آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای محمود و آقای شهبازی]

آقای محمود: آقای شهبازی من بخواهم بگویم، از تجربیاتم بخواهم بگویم، تجربیات زیاد دارم، ولی خیلی ترجیح می‌دهم که یک خوابی چند وقت پیش دیدم که خیلی برایم مهم بود.

آقای شهبازی: می‌شود خواهش کنم فقط از تجربیاتتان بگویید؟ من خواهش می‌کنم از خواب‌هایتان نگوئید. اگر تجربه دارید بفرمایید.

آقای محمود: حالا این خواب یک چیزی بود که اصلاً خیلی تجربه هم در آن است. حالا اگر اجازه بفرمایید.

آقای شهبازی: من عرض می‌کنم نگوئید.

آقای محمود: بله چشم.

آقای شهبازی: اگر تجربه‌ای دارید، پیشرفت دارید، توجه کنید ممکن است ۹۹ درصد خواب‌های شما دروغ باشد، نشخوار همین من ذهنی باشد و شما دنبالش را می‌گیرید و می‌روید، آن موقع می‌رسید به سراب. بهتر است که هیچ‌کس دنبال خوابش نرود.

خواب ممکن است درست باشد، ولی خواب پیغمبران، خواب آدم‌هایی مثل مولانا، کسی که به حضور زنده است، ولی کسی که در غم و غصه من ذهنی غرق است یا من ذهنی دارد، یک درصد مهمی از آن از ذهن می‌آید، یعنی فعالیت‌های من ذهنی است در خواب. می‌بینید که ما درست نمی‌توانیم بخوابیم. خب درست نمی‌توانیم بخوابیم، به‌خاطر این‌که ما از جنس خدا هستیم نمی‌توانیم بخوابیم؟ یا از جنس دیگری هستیم؟

آقای محمود: نه، از جنس خدا هستیم.

آقای شهبازی: جنس خدا اگر بودیم که درست می‌خوابیدیم. اگر درست نمی‌خوابیم، خوابمان نمی‌برد، نیم‌ساعت می‌خوابیم دوباره پا می‌شویم و خواب‌های بد می‌بینیم، این‌ها که خداگونگی نیست که. اگر کسی دنبال این خواب‌ها را بگیرد برود که خواب دیدم یک موقعی، می‌رسد به هپروت، سراب.

خواهش می‌کنم هیچ‌کس خوابش را نگوید. حتی من را هم نگوئید شما را دیدم، نمی‌دانم در خواب آمدید به من یک کتاب دادید، نشسته بودید صحبت می‌کردید، خیلی ممنون که من را در خواب می‌بینید، ولی این برنامه یک برنامه عملی برای تبدیل است. برای این کار باید از من ذهنی و از فضای ذهن خارج بشوید.



خواب، ما نمی‌توانیم روی خواب متکی باشیم. روی بیداری نمی‌توانیم متکی باشیم که حواسمان جمع است. شما سعی کنید وقتی بیدار هستید، خواب حضور را ببینید، توجه می‌کنید؟ حالا چندتا از پیشرفتتان را لطف کنید بگویید.

آقای محمود: من آقای شهبازی اوایل که یک‌خرده متعهد شده بودم برای برنامه شما و خودم را مسئول می‌دانستم که من به این برنامه باید کمک کنم، یک چیزهایی بود که وقتی که کمک می‌کردم، توقع داشتم. یک زمانی آمدم به خودم رسیدم، من نباید توقعی داشته باشم.

همین‌که آگاه می‌شوم، می‌فهمم که چه چیزها خوب هست، آن چیزهایی که باید من می‌فهمیدم، شما دارید به وسیله مولانا به من می‌گویید، بازگو می‌کنید، من این خیلی برایم مهم است. من همیشه توقع داشتم که بعضی موقع‌ها مثلاً می‌گفتم چیزی که من دارم می‌دهم، چند برابرش بیاید. اصلاً بعد این توقع را گذاشتم کنار. گفتم نه، بعد چیزی که برایم خیلی مهم است آمد، دیدم دیگر بها نمی‌دهم به آن چیزهای مادی. خیلی برایم مهم نیست، ارزش دارد، مهم نیست.

می‌دانید من کلاس سوم راهنمایی، یک سال هم در ابتدایی رد شدم، بیشتر نخواندم. در املا و انشا و این‌ها ضعیف بودم، بسیار ضعیف بودم. در دوره راهنمایی با تک‌ماده قبول شدم که آمدم توانستم به مرحله بالاتر بروم. وقتی که من تقریباً چهار سال و خرده پیش، نزدیک پنج سال پیش کتاب‌ها را خریدم، کتاب‌های دیوان شمس و دفترها را خریدم و این‌ها، آمدم این‌جا نگاه کردم، آقای شهبازی خدا سرشاهد است گفتم من چرا این‌ها را خریدم، نمی‌توانم بخوانم [صدا ناواضح]. الان می‌فهمم که چه دارد می‌گوید.

شعرها را دارم می‌خوانم. هر روز صبح یک بیت، یک شعر از این می‌خوانم، یا یک چیزی‌اش را، به من می‌چسبد، من نمی‌توانم توضیح بدهم، زبانم غافل است، ولی درونم می‌فهمد. این پیام دل اصلاً کاری به مسافت و زبان و چیز خاصی ندارد، این یک جور زبان است. زبان دل وقتی داریم صحبت می‌کنیم با دیگران یک نوع چیز است، به اصطلاح صدا است، صدایی است که در سکوت ما می‌شنویم.

من خیلی یک آدمی بودم، واقعاً شرور بودم، یک آدمی بودم بی‌منطق. وقتی زمانی که من برنامه شما را نگاه می‌کردم، یک‌خرده متعصب بودم، متعصب زیاد بودم، یک نفر زنگ می‌زد به شما این دقیقاً یادم هست، اهانت کرد، شما ناراحت شدید، ولی بعد ول شد. شماره‌اش را من گرفتم که به ایشان زنگ بزنم بگویم من آقا می‌آیم خدمتتان، چه اشکالی دارد که اگر می‌خواهی تلفنی با یکی درگیر بشوی، من می‌آیم.

ولی بعد گفتم خب شما ساکت شدید، من هم باید ساکت بشوم. من تشکر می‌کنم از این آقا. من خودم را درون حرف‌های این آقا دیدم. خودم فهمیدم که چه آدم مزخرفی بودم آن موقع‌ها. ولی وقتی که خودم را دیدم، آمدم ساکت شدم. من درس عبرتی باید از این بگیرم که من این کارها را انجام ندهم.



آقای شهبازی: حالا اجازه بدهید، ببخشید، این مطلب مهمی را عنوان کردید شما. این که شما می‌گویید من کمک می‌کنم و انتظار دارم، حتی انتظارات مادی دارم به خاطر این که کمک کردم و آن کمک کردن را دلیل بر درست شدن وضع می‌دانم، در جلسات اخیر راجع به موضوع خیلی مهمی صحبت کردیم. فکر می‌کنید این مربوط به چه هست؟ این که شما توقع دارید از خودتان به خاطر این که به برنامه کمک می‌کنید؟

اولاً که کمک می‌کنید این قانون جبران است، یعنی یک چیزی می‌گیرید یک چیزی می‌دهید. بنابراین یک چیزی می‌گیرید باید یک چیزی را بدهید، این قانون را رعایت می‌کنید. ولی آن انتظاری که شما دارید که در ذهنتان این دوتا چیز را به هم مربوط می‌کنید که من کمک می‌کنم توقع دارم که این اتفاق بیفتد، این اسمش چیست؟

آقای محمود: جان؟

آقای شهبازی: اسم این کار چیست؟

آقای محمود: گفتم من توقعات داشتم، ولی.

آقای شهبازی: نه می‌دانم آقا، فهمیدم، اسمش چیست؟ اسم این توقعات شما چیست؟ اخیراً خیلی صحبت کردیم.

آقای محمود: توقع داشتم اگر یک چیزی را من کمک می‌کنم چند برابرش بهتر می‌آید، ولی متوجه معنویات دیگر نبودم.

آقای شهبازی: خُب الآن عرض می‌کنم، می‌دانم آقا فهمیدم، فهمیدم. سؤال را توجه کنید. شما برنامه ۹۵۱ و ۹۵۰ را گوش کردید؟

آقای محمود: من متأسفانه وقتی که شما دارید چیز می‌کنید، می‌روم سر کار، و وقتی برمی‌گردم می‌آیم می‌بینم که دارید صحبت می‌کنید.

آقای شهبازی: اسم این کار امتحان کردن خداست. اسم این را مولانا گذاشته امتحان کردن خدا به وسیله من ذهنی. می‌گوید این کار را نکنید. به ما نمی‌آید خدا را امتحان کنیم. شما وقتی می‌گویید من این پول را می‌دهم و انتظار دارم که این طوری بشود و این علت و معلولی یا سبب‌سازی را در ذهنتان ایجاد می‌کنید.

مثلاً یکی می‌گوید که اگر خدا دوست داشته باشد، من الآن که زنگ می‌زنم به برنامه وصل می‌شود. بعداً وصل می‌شود بعد می‌گوید آقا خدا مرا دوست دارد. وصل نمی‌شود، می‌گوید دوست ندارد. این امتحان کردن زندگی است. زندگی با قوانین خودش، با عقل کل با ما رفتار می‌کند، نه با میل و سبب‌سازی من ذهنی ما. توجه می‌کنید؟ این اشتباه بزرگی است که اکثراً ما در دامش هستیم. یکی این مطلب بود.



مطلب دیگری که می‌فرمایید من توضیح بدهم دیگر با شما خداحافظی کنم، این است که اگر ابیات مولانا را شما بینندگان متوجه نمی‌شوید، به نظر شما مشکل است، شما باید سطح ادبیات و فرهنگ خودتان را بیاورید بالا. هر ایرانی، هر ایرانی! فرق نمی‌کند در چه شغلی، کارگر است، نانوا است، مغازه‌دار است، مهندس است، دکتر است، استاد دانشگاه است، باید ادبیات فارسی را خوب یاد بگیرد، توجه می‌کنید؟ ادبیات فارسی برای قبول شدن از دبیرستان و گرفتن نمره ده و تجدیدی نیابردن نیست.

ادبیات فارسی را باید یاد بگیریم برای این‌که فرهنگ ما در آن است. اگر شما ادبیات ندانید، آن غالب را یاد نگیرید، نمی‌توانید بفهمید. وقتی شعر مولانا را شما می‌خوانید، بعضی‌ها می‌گویند آقا مولانا نمی‌توانست ساده‌تر بگوید؟ این زبان عادی است! سواد ما از حالت عادی پایین‌تر است. ما نمی‌گوییم چیز است، علمان را، دانشمان را، ادبیاتمان را ببریم بالا. این را نمی‌گوییم که ما عقب افتادیم، ما کار نکردیم، قانون جبران را، می‌گوییم که آن بالا را بکشیم بیاوریم پایین. کدام پایین؟ پایین پایین پایین، به طوری که دیگر همین زبان کوچه و بازار و.

خُب این‌که من می‌روم مثلاً از سوپرمارکت سر کوچه قند می‌خرم، چای می‌خرم، این زبان فارسی نیست که. این را در عرض سه ماه آدم می‌تواند یاد بگیرد، اگر بخواهی یک زبان را یاد بگیری، ادبیات را یاد بگیری، باید زحمت بکشی و وظیفه‌تان است که یاد بگیرید، وگرنه نمی‌توانید فرهنگ را بفهمید، نمی‌توانید فردوسی را بفهمید، مولانا را. این‌ها را هم نتوانید بفهمید یعنی هیچ چیز، هیچ چیز از فرهنگ نمی‌فهمید. بله من با شما خداحافظی کنم، نزدیک دوازده دقیقه شد.

آقای محمود: استاد بزرگ من یک چند کلمه‌ای صحبت کنم. شاید من نتوانستم منظورم را به شما بفهمانم. می‌گویم من در مقابل جبران، قانون جبران، کتاب‌هایی که اول خواندم نمی‌توانستم هیچ چیز بخوانم، ولی بعد که متوجه شدم دیدم آن بُعد معنوی‌اش چه جور دارد به من برمی‌گردد. الآن راحت می‌توانم بخوانم، الآن راحت می‌توانم بفهمم. منتها این بر اثر چیزهایی که من باید متعهد باشم دارم انجام بدهم، قانون جبران را رعایت کنم.

آقای شهبازی: آفرین، جبران را رعایت کنید.

آقای محمود: من در فارسی خیلی ضعیف بودم، ولی الآن می‌فهمم.

آقای شهبازی: کسانی که سواد نداشتند اصلاً، از طریق همین برنامه و مولانا سواد یاد گرفتند، نوشتن یاد گرفتند، می‌نویسند الآن، برای این‌که زحمت کشیدند. دیگر اگر کسی دوست دارد برود یک فیلم پنجاه سال پیش را ببیند و نشیند چه می‌دانم فردوسی را بخواند، حافظ را بخواند، مولانا را بخواند، این تقصیر خودش است و آخر سر هم یاد نمی‌گیرد و نباید توقع داشته باشد.



ما بدون این‌که فرهنگمان را یاد بگیریم، ببینیم بزرگانمان چه می‌گویند، توقع داریم در آن بالا باشیم. نه، همین پایین باقی می‌مانیم. ما اشکال فرهنگی داریم در ایران، ما اشکال سیاسی نداریم. اشکالات ما همه زیربنایی و فرهنگی است، برای این‌که ما بزرگانمان را نمی‌شناسیم، تمام شد.

با یک‌خرده که من در عرض ۲۲ سال با ۹۵۰ برنامه این موضوع را توضیح دادم، توضیح هم ندادم، آن‌جا نوشتم شما دیدید، ببینید چقدر معلوماتان رفته بالا، زندگی‌تان درست‌تر شده، زندگی خانوادگی‌تان بهتر شده. رفتار شما حالا بگوییم آقایان با خانمتان، بچه‌هایتان بهتر شده. آن خشونت و بلند حرف زدن و آن پندار کمال و من رئیس و من نمی‌دانم قوی هستم و فلان، این‌ها از بین رفته، شما نرم شدید، شما خوش‌اخلاق شدید، شما عشق را فهمیدید چیست.

[خداحافظی آقای محمود با آقای شهبازی]



خانم بیننده: سلام خوب هستید؟ خسته نباشید.

آقای شهبازی: خیلی ممنون، هنوز که کاری نکردیم. بله بفرمایید، از کجا زنگ می‌زنید؟

خانم بیننده: ببخشید اولین بارم است تماس می‌گیرم یک‌خنده هول شدم.

آقای شهبازی: آفرین. نفس عمیق بکشید. شما نباید هول بشوید، این قدر هم که در ظاهر مشخص است من بداخلاق نیستم. اخلاقم خوب است. بفرمایید.

خانم بیننده: نه. اول این‌که از خدای خودم خیلی تشکر می‌کنم به خاطر وجود شما، به خاطر چنین برنامه‌ای. خیلی ممنونم. واقعاً تشکر می‌کنم به خاطر زحماتی که برای ما انجام دادید. واقعاً خیلی من پیشرفت داشتم، خیلی ممنون. خیلی واقعاً نمی‌دانم چه بگویم. واقعاً دائم از خدای خودم تشکر می‌کنم. خیلی از شما ممنونم و از کسانی که بالاخره در گنج حضور هستند. خیلی واقعاً من از پیام‌هایشان لذت می‌برم و همین‌طور از آهنگ‌ها، آوازه‌ها و موسیقی‌هایی که هست خیلی لذت می‌برم.

واقعاً خیلی پیشرفت کردم مخصوصاً بعد از این‌که قانون جبران را رعایت کردم، خیلی اصلاً این ابیات برای من باز شد، خیلی فهمم بالاتر رفت. با این‌که من خودم رشته‌ام انسانی بود، فکر می‌کردم که خیلی راحت من این ابیات را بفهمم معنی‌اش را، ولی می‌دیدم که نه مثلاً خیلی ضعیفم، خیلی به خودم فشار می‌آوردم چرا من این قدر ضعیفم؟!

بعد دیگر طوری شد که در یک برنامه‌ای شنیدم که گفتند که این قانون جبران خیلی خوب است مالی مخصوصاً و این‌ها، بعد دیگر من یک جلسه که این را رعایت کردم، بعد از آن واقعاً اصلاً ابیات همین‌طوری انگار که برایم باز می‌شد فهمش، درکش برایم خیلی راحت‌تر بود. خیلی واقعاً ممنونم از مولانا، خیلی تشکر می‌کنم از خدای مهربان که بالاخره بعد از این همه سال در این سالی که من هستم، در این سنی که من هستم، مولانا را به من فهماند، من توانستم به خیلی چیزها برسیم، واقف بشوم، واقعاً خیلی تشکر می‌کنم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم بیننده: به همین آگاهی‌ای که رسیدم خیلی خدا را تشکر می‌کنم، خیلی شکرگزار هستم. حالا اگر ان‌شاءالله به حضور هم که برسیم، دیگر هیچ چیز دیگر، نور علی نور. ان‌شاءالله که خدا توفیق بدهد از خودش می‌خواهم دیگر. ان‌شاءالله که خیر باشد هرچه که هست.



آقای شهبازی: آفرین، آفرین! عالی، عالی!

خانم بیننده: واقعاً ممنونم از فاطمه جان که باعث شد که این برنامه را به من معرفی کرد، خیلی تشکر می‌کنم، ان‌شاءالله که فاطمه جان صدای من را بشنوند، به ایشان توصیه می‌کنم که حتماً تماس بگیرند، واقعاً از نوری که آقای شهبازی دارند واقعاً فیض ببرند. خیلی عالی است، خیلی آدم آرامش پیدا می‌کند واقعاً.

من همین‌طور اصلاً در حیاط هم که باشم تلویزیون روشن است، صدای شما هست، یک موقع بچه‌ها می‌گویند مامان خودت نیستی، ولی تلویزیون روشن است دارد آقای شهبازی صحبت می‌کند، می‌گویم عیب ندارد، بگذار همین‌طوری نورشان، کلامشان در خانه ما پخش بشود، عیب ندارد. این کلام خداست، بگذار پخش بشود. این قدر حرف‌ها در این خانه زده شده، آمده رفته، این قدر انسان‌ها در این خانه زندگی کردند، آمدند، رفتند، حرف‌ها گفته شده، بگذار این حرف خداوند در این خانه بیچند تا ان‌شاءالله در ما اثر کند، تا ان‌شاءالله ببینیم خدا چه می‌خواهد. توفیق داشته باشیم به حضور برسیم.

آقای شهبازی: خیلی ممنون. عالی، عالی!

خانم بیننده: ببخشید، مرسی. ببخشید وقتتان را گرفتم. من چیزی آماده نکرده بودم.

آقای شهبازی: نه، خیلی هم خوب بود.

خانم بیننده: فقط:

مژده ای دل که مسیحا نفسی می‌آید که ز انفاس خوشش بوی کسی می‌آید (حافظ، دیوان غزلیات، غزل ۱۱)

واقعاً این مثال شماسست. خیلی من شما را می‌بینم واقعاً روحم، جسمم آرام می‌شود، آرامش پیدا می‌کند. خیلی از خدا تشکر می‌کنم. واقعاً تا آخر عمرم فقط همین را می‌دانم که شکرگزارش باشم.

آقای شهبازی: ممنونم، عالی! خداحافظی می‌کنم.

۴- سخن‌های آقای شهبازی

بله، عرض کنم خانم‌ها و آقایان قانون جبران را رعایت نکنید و اگر یک مدلی می‌خواهید ببینید، خود بنده را ببینید.

«قانون جبران» سبب تعهد می‌شود، تا متعهد به این برنامه و مولانا نشوید، نمی‌توانید یاد بگیرید. از زیر قانون جبران نمی‌شود دررفت، امکان ندارد! این قانون بده و بستان در سیستم زندگی ما، در چهار بُعد ما، بگویید تن ما، در فکر ما، در هیجانات ما، در جان ما، در آن قسمت خداگونگی ما نهفته شده.

این‌که می‌بینید من فرض کن هشت ساعت برنامه اجرا می‌کنم، می‌نشینم ادیت (edit) می‌کنم، این‌ها را پست می‌کنم برای شما نشان می‌دهم. می‌توانم کارهای دیگر هم بکنم، می‌توانم بروم مسافرت مثلاً.

بارها دوستان ما، هم‌کلاسی‌های دانشگاه ما، این‌جا هم وضعشان خوب است می‌رویم فلان‌جا، فلان جزیره، بیا بیا برویم خوش می‌گذرد فلان! خُب من برنامه دارم. برنامه دارم، برنامه دارم، برنامه دارم شما ندیده‌اید مثلاً یک هفته مگر من مریض باشم، من برنامه اجرا نکنم.

اسم این چیست؟ تعهد. چرا تعهد؟ برای این‌که مولانا این‌جا با هم صحبت کنیم خیلی خصوصی، زندگی شخص من را نجات داده. من اگر مولانا نمی‌خواندم، واقعاً هیچ چیز نمی‌فهمیدم! یک آدم سرکش و خودخواه و خودبین و هی اشتباه می‌کردم گردن دیگران می‌انداختم، کسی مثل من نمی‌داند و این‌جور آدم که من ذهنی بزرگ بودم!

چه کسی من را این‌طوری کرد؟ حالا این‌طوری نمی‌دانم چقدر درست شدم [خنده آقای شهبازی] ولی خیلی بهتر شدم، به‌نظر خودم خیلی بهتر شدم. حالا جبران‌ش چیست؟ جبران‌ش همین خدمت است.

من اگر بخوام داستان زندگی خودم را در عرض یک دقیقه بگویم، می‌گویم من یک بچه روستایی بودم، توانستم درس بخوانم، مهندس بشوم، یک‌خُرده پول در بیاورم، بعد فنی باشم، بعد یک جوری شد که من رو به مولانا آوردم، چه‌جوری شد؟ خُب سبب‌سازی را بگویم بله، یک چیزهایی سبب شد، ولی خود زندگی آدم را هدایت می‌کند.

خُب من می‌توانستم بمانم در ده، سواد نداشته باشم! یک نیرویی آورده من را حتی فرستاده دانشگاه، مجانی درس خوانده‌ام، تا حدودی در سطح خودم موفق شدم هم از نظر مالی، نه خیلی زیاد ولی خُب بالاخره یک پولی درآوردیم که بتوانیم خرج کنیم، محتاج نباشیم. الان آزادی داریم این‌جا، هر کاری می‌توانیم بکنیم.

خُب این‌همه، از طرف دیگر خُب ادبیات کشورم را یاد گرفتم، ادبیات فارسی را یاد گرفتم. زبان انگلیسی را یاد گرفتم. بیزینس (Business) یاد گرفتم. فنی بلد هستم، نمی‌دانم خیلی مشخصات دیگر زندگی به من داده پس باید جبران کنم! این‌ها را می‌گویم که یک چیزی زندگی به شما می‌دهد از شما می‌خواهد این را به‌کار ببرید برای خدمت. باید یک جوری



جبران بکنید، نمی‌توانید بگویید آقا این را من به دست آوردم تمام شد رفت! این می‌شود دزدی. هی می‌گوید دزدی نکنید مولانا، همین است دزدی دیگر.

شما یک چیزی را به شما بدهند، نگه دارید، بردارید بگذارید در جیب! نمی‌شود این که. برای همین شما می‌بینید من می‌گویم حالا به‌عنوان سپاس‌گزاری از سلامتی خودم هم خُب ۷۶ سالم هست من، هشت ساعت برنامه خیلی زیاد است. من می‌بینم خسته، حالا آن‌طوری خسته نمی‌شوم که نتوانم راه بروم ولی خُب سلامتی هم داده. سلامتی داده، مهارت‌های فنی داده، دانش فنی داده، من می‌توانم یاد بگیرم، خودم می‌توانم ادیت کنم، همه کار را من می‌توانم خودم بکنم. شما یک نفر پیدا نمی‌کنید که همه این کارها را یک‌جا بلد باشد!

خُب برای چه این کارهای من را کرده؟ برای این که جبران کنم، از تمام ابعاد دانشم استفاده کنم برای خدمت به شما. زندگی این‌طوری نیست که یک چیزی را برداری فرار کنی، باید برگردانی. اگر برگردانی، متعهد می‌شوی. این‌ها باهم‌اند.

نمی‌توانید بگویید شما فرض کنید من برگردانده‌ام! [خنده آقای شهبازی] «فرض کردن» با «عملاً برگرداندن» خیلی فرق دارد، یکی‌اش کار می‌برد، یک کسی که پولش را به‌عنوان قانون جبران در این راه خرج می‌کند که من هم کردم و ما همه می‌فهمیم پول مهم است، یعنی شما فکر می‌کنید من نمی‌دانم پول مهم است؟

شهبازی آبله است نمی‌داند پول چه هست؟! نه‌خیر، من هم می‌دانم، من هم زحمت کشیدم، من هم هیچ‌چیز نداشتم. دیگر وقتی آمدیم تهران درس بخوانیم، من هیچ‌چیز نداشتم از دنیا، هیچ اصلاً! اگر کار نمی‌کردم که تدریس می‌کردم. تدریس نمی‌کردم، هفته بعد از گرسنگی باید تلف می‌شدیم. [خنده آقای شهبازی] این‌ها را من به شما می‌گویم برای این که قانون جبران را یاد بگیرید.

«قانون جبران» باید شما پیش خودتان بگویید من چه گرفتم؟ چه باید بدهم؟ نه این که کسی که نگاه نمی‌کند! کسی نگاه نمی‌کند، ولی خود زندگی نگاه می‌کند. این قانون جبران در ذات زندگی است، در ذات شماسست، از آن نمی‌شود دررفت، مثل نفس کشیدن است، آقا من نفس نمی‌خواهم بکشم ولی زنده می‌خواهم بمانم، نمی‌شود چنین چیزی! قانونی‌ست که شما نمی‌توانید دربروید.

علت شکست ما، اگر شکست می‌خوریم ۹۰ درصدش از قانون جبران است. مثلاً ما درس نمی‌خوانیم، انتظار داریم بدانیم! کار یاد نمی‌گیریم، انتظار داریم کار خوبی به ما بدهند! کار یاد نمی‌گیریم، ادعا می‌کنیم یک کاری را می‌توانیم انجام بدهیم ما را می‌گذارند سر آن کار، خراب می‌کنیم، یک عده‌ای که زیر دستان هستند می‌بریم به جهنم، خرابش می‌کنیم. نمی‌گوییم بلد نیستیم، بابا من بلد نیستم، می‌گوییم بلدیم! بلد هستی؟ پس انجام بده، بلد نیستی برو کنار! این قانون جبران است، قانون انصاف است، قانون عدل است. چطوری بگوییم؟!



اکثر بینندگان ما از زیر قانون جبران می‌خواهند دربروند. شما ممکن است زرنگی کنید یک جا دربروید، ولی در درازمدت گرفتار می‌شوید. باید زحمت را بکشید. در تمام ابعادی که من الآن بلد هستم انجام بدهم برای همه‌اش زحمت کشیدیم، من کشیده‌ام یعنی شخصاً. برای همین یک برنامه هم خیلی زحمت می‌کشم من، خودم شخصاً!

و این را هم بگویم قسمت عمده‌اش را، آن هسته‌اش را خودم انجام می‌دهم، اگر بدهم کسی دیگر انجام نمی‌دهند. می‌دهند، بعد از یک ماه، دو ماه انجام نمی‌دهند بعد لوس می‌شود کار از بین می‌رود. در نتیجه خودت باید مسئول باشی، متعهد باشی، کار را انجام بدهی، اگر می‌خواهی انجام بده. اسمش قانون جبران است.

سازمان بهداشت و آموزش پزشکی



۵- خانم صفورا و خانم رز و آقای حسین از یزد با سخن‌های آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی خانم صفورا و آقای شهبازی]

خانم صفورا: یک عالم حرف دارم که بزنم، ولی باز هم دوست دارم سکوت کنم تا شما صحبت کنید. ولی الآن تلفن گرفته به شکرانه این تلفنی که گرفته، یک چندتا چیز که فریبا جان به ما یاد دادند، با بیننده‌های عزیزتان که همه خواهر و برادرهای ما هستند به اشتراک می‌گذارم.

آقای شهبازی: بفرمایید.

خانم صفورا: قصه و کیل صدر جهان را که ایشان فرمودند، فریبا جان فرموده بودند بخوانید برای یک عده که نشستید، ۲۰۰، ۳۰۰ تا بیت اولیه‌اش را چند بار خوانده بودم. ولی طوری که ایشان برای ما خواندند و باز کردند، به هیچ عنوان من درک نکرده بودم. این‌که اولین پله‌ای که برای حضور ما احتیاج داریم اشتیاق است، کلید اولیه حضور اشتیاق است. و این‌که قبل از داستان حضرت مریم، پیدا شدن روح‌القدس، سه‌تا بیت اصلی که شاه‌بیت‌ها هستند، بیت‌های طلایی هستند، این‌ها را می‌خوانم.

هرچه از وی شاد گردی در جهان

از فراق او بیندیش آن زمان

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۹۷)

زانچه گشتی شاد، بس کس شاد شد

آخر از وی جست و همچون باد شد

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۹۸)

از تو هم بجهد، تو دل بر وی منه

پیش از آن کو بجهد، از وی تو بجه

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۹۹)

بی‌نهایت برای من، دخترم که همنشین فریبا جان بودیم، این سه‌تا بیت برایمان غوغا کرده.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم صفورا: و این‌که در دنیا هرچیزی که ما را شاد و خوشحال می‌کند و ما از آن لذت می‌بریم، همان لحظه باید به نبودش هم فکر کنیم.



آقای شهبازی: آفرین!

خانم صفورا: چون هرکدام از ما این را تجربه کردیم. تمام شادی‌هایی که برایمان تا به حال اتفاق افتاده، چه من که چهل و دو سالم است، چه دخترم که چهارده سالش است، هرکدام از این شادی‌ها یا از ما گرفته شده، یا به درد تبدیل شده، در نهایت از ما گرفته شده و فراق بین ما و آن شادی افتاده و این‌که، و قبل از این‌که او ما را بگذارد، ما باید او را بگذاریم. این قسمتش هم من یاد آن گفته بزرگی می‌افتم که می‌گویند که قبل از این‌که به حساب کارت رسیدگی نکنند، خودت به حساب کارت رسیدگی کن.

یکی هم این حالت است که می‌گوید قبل از این‌که آن از تو بجهد، تو آن را ول کن یا رهاش کن. این برای من این معنی را می‌داده. این بیت آخر این معنی را برایم می‌آورده.

و این‌که حضور، حضور در لحظه که جدیداً خیلی بیشتر دارم طعمش را می‌کشم و یکی از دلایلی که می‌توانم این حضور را متوجه بشوم، مشق نوشتن و تمرین روزانه است. حتی اگر روزی بنا به روزمرگی نتوانم بنشینم پای کتاب مثنوی و دفتر مشقم، یا کانال گنج حضور را نبینم، ولی حداقلش این است که در ذهنم مرور می‌کنم.

اگر بچه‌ام یک جمله‌ای را می‌گوید، سریع برایم می‌آید که من الآن باید این‌جا سکوت کنم و سکوت می‌کنم. یا با آرامش، یا با عشق سعی می‌کنم که آن مسأله را با حضوری که می‌توانم ایجاد بکنم ردش بکنم و این برایم دنیا دنیا ارزش دارد و هر لحظه خدا را شکر می‌کنم و انگار هر بار یک انرژی به من می‌دهد این. شکر می‌کنم برای حضور شما، برای حضور خدایی که شما و فریبا جان را به من داده و واقعاً شکر می‌کنم خدا را.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، خیلی زیبا! اسم فریبا را آوردید، به قول شما فریبا جان، این کتاب را هم اسمش را بگویید، «امروز من، آب و آینه» که ایشان تازه نوشتند. خیلی جالب است.

خانم صفورا: کتاب ایشان که محشر است. باز هم راجع به آن صحبت کردید هرچقدر صحبت کنید کم است، آن قانون‌هایی که شما یادمان دادید و من امشب به ایشان، خدمتشان عرض کردم که من مشق‌های خوش‌نویسی را از روی نوشته‌های کتاب ایشان می‌نویسم دیگر.

آقای شهبازی: بله، انتشارات بهجت چاپ کرده، این انتشارات بهجت است، این کتاب «امروز من، آب و آینه» احتمالاً کتاب‌فروشی‌های معتبر هم دارند. انتشارات بهجت حتماً شما تلفنش را می‌توانید پیدا کنید و سفارش بدهید.

خانم صفورا: بله صددرصد، دفتر تهران، بله.



آقای شهبازی: دفتر تهران نمی‌دانم دارند یا ندارند. ولی خب انتشارات بهجت دیگر فکر کنم شما و دیگران بتوانید پیدا کنید. خیلی خوب، یادمان نرفته، آقای استاد زمانی هم جلد دوم دیوان شمس را بیرون دادند و چاپ کردند که منتظرش بودیم.

خانم صفورا: بله آن را هم خریداری کردیم و از آن لذت می‌بریم و از آن استفاده می‌کنیم. بابت همین مشق‌هایی که شما می‌فرمایید و برنامه‌هایی که دارید، من یادداشت‌هایی که می‌کنم، سر برنامه بعضی‌هایش را نمی‌توانم به این سرعت بنویسم، رجوع می‌کنم به آن کتاب غزل، آن کتاب هم یکی از بی‌ظیران هست، امیدوارم که دستشان سلامت باشد آقای کریم زمانی. سلامت باشند.

آقای شهبازی: بله، خدا سلامتی به ایشان بدهد.

خانم صفورا: ممنونم از شما، از حضورتان. من یک بیماری دارم که در تمام مفاصل‌های بدنم درد احساس می‌کنم. دوست دارم که به خودم بقبولانم که با این تمرین و با حضور در لحظه کم‌کم آن را هم شکست بدهم.

آقای شهبازی: ان‌شاءالله، فضا، فضا باز کنید، ان‌شاءالله درست بشود و برود. شفا پیدا کنید.

خانم صفورا: حتماً، حتماً، حتماً. آقای شهبازی گوشی خدمتتان باشد، دخترم با شما صحبت کند، من خیلی پرحرفی کردم، عذر می‌خواهم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، بفرمایید.

[خداحافظی خانم صفورا با آقای شهبازی]

[سلام و احوالپرسی خانم رز با آقای شهبازی]

خانم رز: من تازگی در دو برنامه قبل با شما تماس گرفتم.

آقای شهبازی: بله، بله خواهش می‌کنم. خُب؟

خانم رز: یک بیتی از غزل ۶۳۰ را می‌خواهم از کتاب دیوان شمس برای شما بخوانم.

آقای شهبازی: بفرمایید، بله.

گر دیو و پری حارس با تیغ و سپر باشد
چون حکم خدا آید، آن زیر و زبر باشد



بر هر چه امیدستت، کی گیرد او دستت
 بر شکلِ عصا آید و آن مارِ دوسر باشد
 و آن غصّه که می‌گویی: آن چاره نکردم دی
 هر چاره که پنداری، آن نیز غرر باشد
 خود کرده شمُر آن را، چه خیزد از آن سودا؟
 اندر پی صد چون آن صد دامِ دگر باشد
 آن چاره همی‌کردم، آن مات نمی‌آمد
 آن چاره لنگت را آخر چه اثر باشد؟
 از مات تو قوتی کن، یا قوت شو او را تو
 تا او تو شوی، تو او، این حصن و مفر باشد
 (مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۳۰)

آقای شهبازی: آفرین!

خانم رز: آقای شهبازی می‌خواستم یکی از ابیاتی که در برنامه ۹۴۷ که خودتان داشتید برایمان می‌خواندید که خیلی حالا در این چند وقت بعد از آن برنامه من این بیت را حفظ شدم و خیلی این بیت را تکرار کردم و خیلی برایم تاثیر زیادی داشت، در روزمره این بود که بیت ۴۲۷ از دفتر ششم:

جُرم بر خود نه، که تو خود کاشتی
 با جزا و عدل حق کن آشتی
 (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۲۷)

این بیت خیلی برایم ارزش داشت و اصلاً یک نمی‌دانم چه جوری بگویم، خیلی استفاده می‌آید در روزمره آدم و برای خیلی از رفتارها و این‌ها خیلی خوب بود برای ما.

آقای شهبازی: خیلی جالب!

خانم رز: من وقتم تمام شد. اگر که زمان کوتاهی است، پدرم هم یک صحبت کوتاهی بکنند.

آقای شهبازی: بله، بله این بیت را یک بار دیگر تکرار کنید.



خانم رز:

جرم بر خود نه، که تو خود کاشتی با جزا و عدل حق کن آشتی

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۲۷)

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! عالی، عالی!

خانم رز: گوشی دستتان باشد، از من خدا نگهدار.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. بله، خدا حافظ شما.

[سلام و احوال‌پرسی آقای حسین با آقای شهبازی]

آقای حسین: «دل و دین و عقل و هوشم همه را به باد دادی». واقعیتی است که نصیب حال و روز من است و ممنونم از شما و گروه گنج حضور و تأکیدی که عرض کنم خدمتتان من بدون این‌که بخواهم، برای فرزندان یا خانم تأکیدی کنم بابت گنج حضور و گوش دادن، فقط با انجام قانون جبران و قانون جبران مداوم، هم از لحاظ مادی و هم از لحاظ گوش دادن و انجام به توصیه‌های شما خوشبختانه خدا را شکر می‌کنم که این نور که الآن الحمدلله دخترم و صفورا خانم هم واقعاً لذت می‌برم.

باز هم از شما ممنونم، از خانم فریبا و همه دوستانی که تماس می‌گیرند، از خانم دیبا تا افرادی که تماس می‌گیرند و لذت می‌بریم از آن‌ها. خیلی ممنونم. مزاحمتان نمی‌شوم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! به شما تبریک می‌گویم. این خانواده را به شما تبریک می‌گویم. این خانواده خوشبخت مولانایی است. امیدوارم همه خانواده‌ها حالا که این امکان فراهم شده و صدای شعر مولانا از یک جایی پخش می‌شود، از تلویزیون پخش می‌شود در خانه شما، از این فرصت استفاده کنند و خانواده را درست کنند. یواش‌یواش زن و شوهر از پلکان، از نردبان پندار کمال بیایند پایین، پله پله بیایند پایین و برسند به آن سطح صفر و همدیگر را قبول داشته باشند، عشق بورزند تا بشود مثل خانواده شما. ان‌شاءالله.

آقای حسین: لطف دارید، ممنونم. من از خانواده عارفی هم داخل یزد تشکر می‌کنم. خانواده کامل گنج حضور هستند. از مصاحبت و همراهی با ایشان خیلی لذت می‌برم و سپاس‌گزاری می‌کنم از شما و همه. مزاحمتان نمی‌شوم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. خدا حافظ شما.

آقای حسین: خدا نگهدارتان. خدا حافظ.

[سلام و احوال‌پرسی خانم لیلا و آقای شهبازی]

خانم لیلا: یک متن آماده کردم آقای شهبازی، خدمتان ارائه بدهم.

آقای شهبازی: بفرمایید. بله.

خانم لیلا: راجع به، من راجع به ازدها و خرس را می‌خواهم یک صحبتی داشته باشم.

آقای شهبازی: بفرمایید بله.

خانم لیلا:

ازدهایی خرس را در می‌کشید شیرمردی رفت و فریادش رسید

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۳۲)

ما در طول زندگی همانیدگی‌های فراوانی جمع کردیم که به مرور زمان تبدیل به یک ازدهای عظیم شد و هشیاری حضور ما را بلعید. زیرا با این همانیدگی‌ها از خداییت خودمان فاصله گرفتیم و حتی عباداتمان هم تحت تأثیر همانیدگی‌ها انجام می‌گرفت.

با «می‌دانم»‌های خودمان به‌جای استفاده از خرد زندگی از خرد من‌ذهنی استفاده کردیم. به همین خاطر نیروی کُشنده ازدهای همانیدگی‌ها به مرور زمان ما را از پای درآورد، خسته و فرسوده کرد.

شاید بارها از خودمان سؤال کرده باشیم کجای کارم اشتباه بوده؟! من که نظم و دقت و به‌قول آقای شهبازی عزیز پارک من‌ذهنی منظمی داشتم، پس ایراد کار کجاست!؟

کم‌کم بعد از این‌همه که خودمان را به در و دیوار همانیدگی‌ها زدیم زخمی و خسته شدیم، سپس لنگ‌لنگان شروع به جست‌وجو کردیم و بعد از جست‌وجوهای فراوان خداوند دری به‌نام گنج حضور به‌روی ما باز کرد.

شاید در اوایل با معنی کلمات آشنا نبودیم ولی به‌مرور و در اثر گوش دادن به آن‌ها آشنا شدیم. ابیات مولانا یاد گرفتیم، بعضی وقت‌ها آن‌ها را خواندیم و بعضی وقت‌ها نخواندیم، بعضی وقت‌ها نکته‌برداری دقیق از برنامه گنج حضور کردیم و سعی کردیم آن‌ها را درک کنیم و در زندگی پیاده کنیم.



کم‌کم من‌ذهنی ما تبدیل به یک خرس مؤدب شد. خرس مؤدب یعنی چه؟ یعنی من‌ذهنی مؤدب. من‌ذهنی که هنوز در هشیاری جسمی هست، فقط یک‌خرده ابیات کلیدی یاد گرفته فکر کرده دیگر دانشمند شده و زندگی خوبی دارد و نیازی نمی‌بیند که باید به‌طور مستمر روی خودش کار کند.

اما این خرس مؤدب با این‌که بعضی نکات کلیدی را یاد گرفته، ولی همچنان در دهان اژدهای همانیدگی‌ها مثل مسئله‌سازی‌ها، دشمن‌سازی‌ها، مانع‌سازی‌ها اسیر است.

در این حال آن شخص با خرس مؤدبش به خواب غفلت فرومی‌رود، ولی هر لحظه یک مگس که همان همانیدگی هست، روی سر او وزوز می‌کند، حمله می‌کند، نیش می‌زند. اما خرس مؤدب سعی دارد آن مگس یا همانیدگی را از شخص دور کند، ولی بی‌فایده است. چرا؟

زیرا نمی‌تواند با خرد زندگی آن همانیدگی را شناسایی کند و از خرد من‌ذهنی استفاده می‌کند. در نتیجه خشمگین می‌شود و سنگی بزرگ برمی‌دارد و به مگس می‌زند، اما به‌جای مگس صورت آن شخص را خرد می‌کند.

خشم خودش یک همانیدگی است و زمانی اتفاق می‌افتد که از دایره خرد زندگی دور شده باشیم، یعنی انقباض، فضا‌بندی، ناظر ذهن نبودن، نداشتن صبر، پرهیز.

خرس چون فریاد کرد از اژدها شیرمردی کرد از چنگش رها

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۷۰)

راه فضاگشایی و استفاده از خرد زندگی برای کسی که عمری با ذهنش کار کرده دشوار است. اما بالاخره شیرمردانی چون مولانا وقتی در سر راه او قرار می‌گیرند با استفاده از آموزه‌های آن تنبلی را باید کنار گذاشت و به‌طور مستمر روی خود کار کرد. و این امکان‌پذیر هست که از این طریق و به‌وسیله این شیرمردان راه فضاگشایی و استفاده از خرد زندگی را آموود تا بتوانیم همانیدگی‌ها را از خود دور کنیم و به خرد کل متصل شویم، ان‌شاء‌الله.
با سپاس از شما آقای شهبازی. ممنونم که این وقت را در اختیار من گذاشتید.

آقای شهبازی: خیلی زیبا. ممنونم.

خانم لیلا: خواهش می‌کنم.

[خداحافظی خانم لیلا و آقای شهبازی]

[سلام و احوال‌پرسی آقای مهدی و آقای شهبازی]

آقای مهدی: اولین بار است که زنگ می‌زنم. می‌خواستم در مورد شاد بودن و خوشبخت بودن در بی‌مرادی صحبت کنم.

آقای شهبازی: بله بله، بفرمایید.

آقای مهدی:

تو از خواری همی نالی، نمی‌بینی عنایت‌ها مخواه از حق عنایت‌ها و یا کم کن شکایت‌ها

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۹)

ما وقتی که در من‌ذهنی هستیم همیشه از زندگی شکایت داریم، همیشه کلی خواسته در وجودمان هست که آن عنایتی که این لحظه زندگی به ما ارزانی داشته را نمی‌توانیم ببینیم و همیشه ناراضی هستیم از زندگی.

ولی اگر بتوانیم این خواسته‌ها را رها کنیم و این لحظه از همان چیزی که هست در این لحظه با آن زندگی کنیم و از آن لذت ببریم، می‌بینیم زندگی چقدر چه چیزهای زیبایی این لحظه جلوی روی ما می‌آورد و هیچ لحظه‌ای نیست که حداقل یک چیز زیبا در آن وجود نداشته باشد.

گفت پیغمبر که جَنَّت از اله گر همی خواهی، ز کس چیزی مَخَواه

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۳)

وقتی آدم می‌بیند حالش بد است و انگار مثلاً بی‌مراد شده، حتماً یک خواسته‌ای در وجودش هست و حتماً از یک کسی یا از یک چیزی، یا از یک وضعیتی یک چیزی می‌خواهد که این مثلاً ممکن نیست، یا در آینده است، به‌خاطر همین ما بی‌مراد می‌شویم و ناامید می‌شویم. ولی اگر این لحظه فضا را باز کنیم، می‌بینیم که اصلاً نیاز به آن چیزها نبوده. مولانا می‌فرماید:

آنکه از دادش نیاید هیچ بد داند و بی‌خواهشی خود می‌دهد

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۷)

یعنی اصلاً نیازی نیست که ما چیزی بخواهیم یا مثلاً دعا کنیم. آن چیزی که ما نیاز داریم را زندگی همین لحظه در اختیار ما می‌گذارد. و ما می‌توانیم این لحظه بدون این‌که چیز خاصی داشته باشیم، شاد باشیم و احساس شادی بکنیم.



مثلاً یک بار با یک دوستی در پارک نشسته بودیم، من داشتم همین‌جور که نفس می‌کشیدم، از نفس کشیدن خیلی کیف می‌کردم. بعد به دوستم گفتم، او گفت که آخه از نفس کشیدن مگر چه‌جوری تو لذت می‌بری؟ گفتم همین نفس کشیدن ساده وقتی که آدم خواسته‌ای نداشته باشد، این قدر کیف می‌دهد و این قدر لذت‌بخش است که دیگر هیچ‌چیزی از خدا نمی‌خواهم، همین احساس خوشبختی می‌کنم.

لذت بی‌کرانه‌ای ست، عشق شده‌ست نام او قاعده خود شکایت است، و نه جفا چرا بود؟ (مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۶۰)

وقتی که ما در این لحظه زندگی کنیم احساس خوشبختی کنیم، خودبه‌خود احساس سپاس‌گزاری در قلب ما به‌وجود می‌آید و این‌جوری نیست که ما فقط زبانی همین‌جور بگوییم خدا را شکر، خدا را شکر. ما از تمام وجود از زندگی سپاسگزار می‌شویم، به‌خاطر این‌همه نعمت و این‌همه شادی که هر لحظه در اختیار ما می‌گذارد.

عشق پُر است ای پسر، عشق خوش است ای پسر رو، که به جان صادقان، صاف و لطیف و صادقی (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۴۷۰)

یک بیت خیلی زیبایی هم هست که مولانا می‌گوید:

عشق اگر رخت تو را بُرد به غارت، خوش باش پیش آن یوسف زیبا، کف بُبریده خوش است (مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۱۶)

یعنی مثلاً این لحظه اگر یک همانندگی را زندگی از ما گرفت، ما نباید بر آن چیزی که رفته غصه بخوریم. اگر قشنگ چشمانمان باز کنیم می‌بینیم همین الان که آن همانندگی رفته چیزهای زیبای خیلی زیادی وجود دارد که می‌توانیم با آن‌ها زندگی کنیم و شاد باشیم. نیازی نیست حتماً مثلاً فلان چیز باشد در زندگی ما.

مطرب و یار من و شمع و شراب
این چنین عیش مهیا خوشک‌ست

من و تو هیچ از اینجا نرویم
پهلوی شکر و حلوا خوشک‌ست



بجَهَم حلقه زلفش گیرم که در آن حلقه تماشا خوشکست

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۳۴)

مولانا می‌گوید وقتی که ما از درون حلقه زلف زندگی دنیا را ببینیم، همه‌جا زیبا به نظر می‌آید. فقط این چشم من ذهنی است که همیشه ناراضی است، همیشه شکایت می‌کند و همه‌چیز را زشت می‌بیند.

جمله بی‌مرادیت از طلب مراد توست ور نه همه مرادها همچو نثار آیدت

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۲۳)

مولانا می‌گوید که این حالت ناراضی بودن و این بی‌مرادی که برای تو به وجود آمده، از بس تو خواسته داری و این همه نعمتی که همین لحظه زندگی به تو داده تو نمی‌توانی ببینی.

و خودم بارها و بارها برایم پیش آمده که یک خواسته‌ای داشتم و رهاش کردم، بعد اصلاً بدون این‌که اصلاً فکرش را هم نمی‌کردم یک‌دفعه آن خواسته برآورده شد. این‌که مولانا می‌گوید «همچو نثار آیدت» خیلی اتفاق افتاده و واقعاً لذت‌بخش است.

آقای شهبازی: خیلی زیبا!

آقای مهدی:

از اصل چو حورزاد باشیم شاید که همیشه شاد باشیم

ما را چو مراد بی‌مرادیست پس ما همه بر مراد باشیم

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۵۱)

ازو یابی به آخر هر مرادی هم او مستی دهد، هم هوشیاری

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۶۶۶)

یک متن سه خطی هم است که با اجازه‌تان می‌خوانم.

آقای شهبازی: بله بله.



آقای مهدی: زندگی همین لحظه است. حتی معلوم نیست لحظه بعدی وجود داشته باشد. امکان دارد یک ثانیه دیگر قلب ما از کار بیفتد و عمر ما به پایان برسد. پس چرا در ذهن و هم‌هویت‌شدگی‌ها و غصه‌ها و دردها زندگی کنیم؟ چرا شاد نباشیم و از زندگی لذت نبریم؟

خیلی ممنونم آقای شهبازی از زندگی که برنامه به این عالی، به این خوبی را در دسترس ما گذاشت. و از زحمات شما ممنونم و همه کسانی که زنگ می‌زنند و واقعاً شعرهایشان خیلی تأثیرگذار است و خیلی ارتعاش می‌کنیم ما. خیلی ممنونم.

آقای شهبازی: آفرین! خیلی خوب بود، خیلی زیبا! ارتعاش شما هم عالی بود. گفتید چند سالتان است، آقا مهدی؟

آقای مهدی: من ۲۴ سالم است.

آقای شهبازی: ۲۴ سال، خُب برای ۲۴ سال عالی، عالی! ان‌شاءالله جوانان ما به این آموزش رو بیاورند و مثل شما روی خودشان کار کنند. ممنونم خداحافظی می‌کنم با شما.

آقای مهدی: یک تجربه خیلی کمی هم داشتم اگر اجازه بدهید آن را هم برایتان بگویم.

آقای شهبازی: بفرمایید.

آقای مهدی: من یک چند وقتی دچار یک اعتیادی شده بودم که مثلاً به این سایت‌های پورنوگرافی اعتیاد پیدا کرده بودم و کلی از ساعت‌های عمرم را در آن‌ها هدر می‌کردم، ولی الان خدا را شکر دیگر اصلاً میلم که نمی‌کشد که بروم به سمتشان، نه این‌که مثلاً بخوام و به‌زور خودم را کنترل کنم، دیگر اصلاً میلی ندارم و همین لحظه زندگی‌ام کافی است و کامل است و نیازی به چیزهای دیگر ندارم و این را مدیون را شما هستم و آموزش‌های مولانا.

آقای شهبازی: این موفقیت بزرگی است در این سن و سال. به شما تبریک می‌گویم. عالی. ماشاءالله! عالی. خداحافظی کنم با شما.

آقای مهدی: خداحافظ.

آقای شهبازی: خُب دیگر زحمت کشیدند واقعاً.

۸- خانم بیننده از جزیره کیش با سخن‌های آقای شهبازی

[سلام و احوالپرسی خانم بیننده با آقای شهبازی]

خانم بیننده: من از ایران زنگ می‌زنم فقط می‌خواستم که از شما تشکر کنم بابت این برنامه خوبتان، زندگی من را خیلی دگرگون کرده. من پنج سال است که می‌خواهم بگویم به‌طور مداوم استفاده می‌کنم از برنامه‌های شما و بسیار در زندگی‌ام، برکت زندگی‌ام، در اتفاق‌های خوبی که برایم می‌افتد خیلی خیلی برای من جالب هست و تعجب می‌کنم. همیشه قانون جبران هم رعایت می‌کنم و چون الان آمادگی ندارم راجع به مسائل صحبت کنم، فقط می‌خواستم بگویم که خیلی تأثیر بسیار بزرگی در زندگی من گذاشته این برنامه شما. عین معجزه.

آقای شهبازی: آفرین. برنامه شماست خانم [خنده آقای شهبازی] شما می‌گویید برنامه شما! من برنامه ندارم برنامه مال شماست. برنامه شماست، برنامه مولاناست.

خانم بیننده: خیلی ممنون. باورتان نمی‌شود به تمام آرزوهایم، البته من ۶۷ سالم است، آقای شهبازی از جوانی‌ام دوست داشتم یک جایی زندگی کنم آرام، کنار دریا، الان پنج سال است که توانستم بیایم جزیره کیش زندگی کنم. اصلاً همه اموراتم مثل معجزه انجام شد. البته قانون جبران هم سریع همیشه، اصلاً یک حالتی که انگار نذر می‌کنم، تا نذر می‌کنم برای مولانا کارهایم انجام می‌شود، یک ارتباط خاصی هم با حضرت مولانا به این صورت دارم.

آقای شهبازی: آفرین.

خانم بیننده: خیلی از شما ممنونم. یعنی روی زندگی بچه‌هایم هم اثر گذاشته. آن مسئله‌ای که من را خوشحال می‌کند، مشکلاتم را حل می‌کند برای بچه‌هایم هم هستش.

آقای شهبازی: آفرین.

خانم بیننده: بسیار از شما ممنونم. مزاحمتان نمی‌شوم.

آقای شهبازی: آفرین! عالی دیگر. می‌دانید مادر مرجع هست، به‌قول معروف رفرانس (Reference) است. مادر وقتی به عشق روی می‌آورد، که مادران همه عشق دارند، ولی عشق را آن‌طور که مولانا می‌گوید به معرض نمایش می‌گذارد به‌طوری که ارتعاش عشق از آن‌ها پخش می‌شود، از مادران، معلوم است که روی بچه‌شان در هر سنی اثر می‌گذارد، ولو بچه آن‌ها ۴۰ سال باشد.



خانم بیننده: بچه‌های من بزرگ هستند آقای شهبازی، ولیکن در موفقیت‌شان این پنج ساله، اصلاً من تعجب می‌کنم که چه‌جوری در زندگی این‌ها هم، اتفاق‌های خوبی که در زندگی من افتاد، در زندگی آن‌ها هم دارد می‌افتد. خیلی برای من جالب است این قضیه.

آقای شهبازی: بله، مادر در فرهنگ ما بسیار مورد احترام است، حالا شاید ما درست ندانیم، ولی درست نگاه کنیم فرضاً من خودم تمام چیزهای مادرم یادم است، یعنی شاید مهم‌ترین شخص و مرجع برای من همین مادرم بوده، درحالی‌که مادر من سواد نداشت اصلاً، ولی حرف‌هایی که زده به من یادم است و به‌عنوان مهم‌ترین آدم در زندگی من هنوز هست [خنده **آقای شهبازی**] این است که مادر وقتی ارتعاش داشته باشد،

خانم بیننده: مادر ریشه است آقای شهبازی، ریشه درخت زندگی است. حالا من از خودم تعریف نمی‌کنم ولی اتفاق‌های خوبی که برای من افتاد، عین آینه منعکس شد در زندگی بچه‌ها. خیلی برای من جالب بود. آمدنم از تهران، من چون تنها زندگی می‌کنم، از تهران آمدم کیش زندگی کردم، خانه خریدم، اصلاً یک اتفاق‌های خوبی برای من افتاده. این قدر هم خوشحالم از این قضیه که توانستم بیایم این‌جا یک جای آرام زندگی کنم که، آقای شهبازی صبح تا شب من پای برنامه شما هستم [صحبت با بغض] و بسیار خوشحالم از این قضیه.

آقای شهبازی: برای همین است که پیشرفت کردید. عالی، عالی، آفرین. آفرین!

خانم بیننده: متشکرم از لطفتان، شما را خدا ان‌شاءالله برای ما حفظ کند، مزاحم وقتتان نمی‌شوم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. همین مطلبی که صحبت کردیم شما هم فکر کنم تأیید کنید که مسئولیت مهمی را به‌اصطلاح متوجه مادران می‌کند. یعنی هرکسی که مادر می‌خواهد بشود باید اول آماده بشود مادر بشود.

خانم بیننده: صددرصد آقای شهبازی. بدون این‌که خودم بخواهم انگار که این انرژی‌هایی که در زندگی من انجام می‌شود و چیزهای خوبی که اتفاق می‌افتد تشعشعاتش می‌رود در زندگی بچه‌هایم. مثلاً پسر کوچک من بی‌کار بود کار پیدا کرد، خیلی هم خوشحال است. یک اتفاق‌های خوبی که من اصلاً کلی من خوشحال می‌شوم همیشه می‌گویم خدایا شکر و همه را من مدیون این برنامه می‌دانم.

آقای شهبازی: ممنونم.

خانم بیننده: و این‌که شما خیلی زحمت می‌کشید از شما ممنونم آقای شهبازی، خدا شما را برای ما حفظ کند.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم بیننده]

[سلام و احوالپرسی آقای بیننده و آقای شهبازی]

آقای امیرعلی: من امیرعلی هستم، ایزدپناه ۱۶ ساله از فارس روستای حوالی تخت جمشید.

آقای شهبازی: بله بله، بفرمایید خواهش می‌کنم.

آقای امیرعلی: یک قطعه شعر از حضرت مولانا می‌خواستم برایتان بخوانم.

از پدر پرسید روزی یک پسر
بهترین دینها کدام است ای پدر؟

گفت من با دین ندارم هیچ کار
پیش من دین ها ندارند اعتبار

چونکه آوردیم هر دین جدید
اختلاف بیشتر آمد پدید

کینه ها و دشمنی بسیار شد
جنگهای مذهبی تکرار شد

خون مردم ریخت بر روی زمین
بارها و بارها با نام دین

نه مسلمانم نه ترسا نه جهود
سر به حکم عقل می آرم فرود

عقل میگوید که عیش بیکران
هست در همزیستی با دیگران



دین ولی گوید که خون کافران
گر بریزی اجر داری بیکران
دیگر اندیشان هم آخر آدمند
دین چرا گوید که مهدور الدم اند؟
(شاعر ناشناس)

[قطع شد]

آقای شهبازی: قطع شد. وقتی می‌گویید از مولانا است باید رفرنس (Reference) بدهید، شماره بیت بگویید، بگویید از
مثنوی است؟ دیوان شمس است؟



۱۰- آقای محمد از کامفیروز مرودشت با سخن‌های آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای محمد و آقای شهبازی]

آقای محمد: آقای شهبازی واقعاً این برنامه‌تان غوغا کرده قربان!

آقای شهبازی: باز هم شما می‌گویید برنامه‌تان! [خنده آقای شهبازی] برنامه شماسه.

آقای محمد: شما یک فانوس هستید برای ما. واقعاً غوغا کرد. نه زحمت اصلی را شما می‌کشید جناب.

آقای شهبازی: بله خب، ولی برنامه مال شماسه.

آقای محمد: شما یک فانوسی هستید که از طرف مولانا آمدید، از طرف خدا آمدید، دیگر ما نمی‌دانیم. عذرخواهی می‌کنم من خودم را معرفی نکردم، من محمد هستم از کامفیروز مزاحمتان شدم قربان.

آقای شهبازی: از کجا؟

آقای محمد: از کامفیروز شهرستان مرودشت. یک روستایی هست در شهرستان مرودشت.

آقای شهبازی: بله بله، خواهش می‌کنم. بفرمایید.

آقای محمد: صمیمانه از شما تشکر می‌کنم به‌خاطر این برنامه‌تان. واقعاً روی من و خانواده‌ام خیلی تأثیرگذار بوده جناب شهبازی.

آقای شهبازی: آفرین.

آقای محمد: من یک آدمی بودم که خیلی منتی داشتم در کارم و خودم را خیلی دانا می‌دانستم و بر همین اصل خانواده‌ام را می‌خواستم «خبر و سنی» کنم و به آن‌ها آگاهی بدهم و همیشه هم مراقبشان بودم که بهترین باشند، همین‌جور تعقیب می‌کردم و این‌ها. در کارهایشان زیاد دخالت می‌کردم، و نمی‌گذاشتم آن خود واقعی‌شان شکوفا بشوند.

و بر این اصل همیشه بین من و بچه‌هایم و این‌ها یک ناراحتی بود. و خدا را شکر زمانی که با برنامه آشنا شدم این عیب‌های خودم را دیدم و روی خودم کار کردم و الآن روزبه‌روز دارم بهتر می‌شوم.

آقای شهبازی: آفرین!



آقای محمد: و واقعاً چه ابزارهای خیلی خوبی به ما داده جناب بزرگوار مولانا. واقعاً ما در یک ناگاهی بودیم، ما واقعاً یک سری آدم‌های عوضی بودیم، یعنی عوض شده بودیم نسبت به هستی و زندگی. ما غیر قابل تحمل بودیم حتی برای خودمان!

آقای شهبازی: بله!

آقای محمد: این تنش‌هایی که ایجاد می‌کردیم بیشتر خودمان را عذاب می‌داد، علاوه بر خانواده خودمان را عذاب می‌داد، اطرافیانمان را عذاب می‌داد.

آقای شهبازی: بله!

آقای محمد: و الآن یک نوری، یک شفافیتی، یک زندگی واقعی آمده در زندگی ما. و واقعاً خدا را شکر می‌کنم. و مسبب اصلی‌اش هم شما هستید جناب شهبازی عزیز.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

آقای محمد: و صمیمانه از شما تشکر می‌کنم، صمیمانه از شما تشکر می‌کنم و از اعضای گروهتان، از عزیزان گنج حضوری که واقعاً وقتی آدم با آن‌ها روبه‌رو می‌شود لذت می‌برد، با آن‌ها صحبت که می‌کند واقعاً عشق را در وجودشان می‌بیند. این همه‌اش ثمره زحمت شماست جناب شهبازی.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

آقای محمد: واقعاً کار بزرگی کردید. من فکر می‌کنم اگر خود مولانا هم زنده بود شما را یک اعجوبه بزرگ می‌دانست و واقعاً می‌گفت احسنت بر شما! احسنت بر شما!

شما خیلی کار بزرگی کردید. و این شعرهای مولانا را از این لایه ادبی، که واقعاً ما کمبود ادبیات داریم واقعاً، فرمایش خوبی دادید گفتید کل ایران آن ادبیات و آن فرهنگ اصلی‌شان را ندارند که بخواهند شعر مولانا، از آن فهم ادبی بزرگ آوردید. آن را پایین در سطح زندگی ما خیلی کار بزرگی کردید جناب شهبازی!

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم لطف دارید. می‌گویم که وسط فرمایش شما اگر مولانا زنده بود می‌گفت چرا شعرهای من را خراب کردی؟! [صحبت با خنده] چه کسی اجازه داده بود راجع به شعرهای من این قدر بد صحبت کنی؟! خراب کردی. آن طوری می‌گفت، نه این‌که از من تشکر می‌کرد [خنده آقای شهبازی] شما لطف دارید.

آقای محمد: [با خنده] خب شاید در همان عهد مولانا یک سری آدم‌هایی بودند که کنار مولانا بودند، ولی نمی‌فهمیدند مولانا چه می‌گفت جناب شهبازی.



آقای شهبازی: بله، سخت است واقعاً مولانا.

آقای محمد: در عهد مولانا هم چنگیزخان بود، مغول‌ها بودند، نمی‌دانم آدم‌های خطرناک، ولی نمی‌فهمیدند. شاید یک شخص بزرگواری مثل شما کنارش بود این را آورده بود در زندگی روزمره‌شان می‌فهمیدند. شما خودتان یک معجزه هستید، خودتان را کم نگیرید جناب شهبازی عزیز.

آقای شهبازی: لطف دارید شما، خواهش می‌کنم.

آقای محمد: صددرصد من می‌گویم شما رتبه کمی نسبت به مولانا ندارید، خیلی کار بزرگی انجام دادید. یک کاری کردید در جهان اصلاً واقعاً من می‌توانم بگویم معجزه بوده.

آقای شهبازی: شما لطف دارید. من در حدود مولانا اصلاً نیستم، ولی خب یک کار مفیدی داریم انجام می‌دهیم، آن را باید ادامه بدهیم.

آقای محمد: خیلی بزرگواری، خیلی بزرگواری. و ما فکر می‌کنیم با این چندرغازی که می‌دهیم برای قانون جبران، ما یک منیته هم می‌گیریم که آقا من پول می‌دهم! به خدا قسم یک حرف خوبی زدید گفتید ثانیه به ثانیه‌ها دلار، هزاران دلار می‌ارزد. وقتی من چهل سال زندگی کردم نمی‌دانستم چکار کردم باز زندگی‌ام، با خودم با خانواده‌ام، واقعاً این آگاهی که می‌آید در زندگی من اندازه کل سرمایه زندگی‌ام می‌ارزد جناب شهبازی!

آقای شهبازی: بله، همین‌طور است، همین‌طور است.

آقای محمد: خیلی کار بزرگی کردید و صمیمانه از شما تشکر می‌کنم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، ممنونم از بینش شما، کوشش شما و قانون جبران مادی و معنوی شما. آن قسمت کارتان که تشخیص دادید باید روی خودتان کار کنید و از نردبان منیته‌تان آمدید پایین و اجازه دادید که اعضای خانواده با ریشه خودشان به خدا وصل بشوند، این کار مهمی بوده. امیدوارم همه پدرها، همه مردان متوجه بشوند.

مردها، آقایان با «می‌دانم» هم‌هویتند و در طول تاریخ با «می‌دانم» هم‌هویت بودند و در نتیجه خیلی کم تن می‌دهند به این که ممکن است یک چیزی باشد من ندانم. یک آقای متوسط همه چیز را می‌داند و تن در نمی‌دهد که ممکن است ندانم، ولی من خودم شخصاً به این نتیجه رسیدم یک برهه‌ای در زندگی‌ام که خوشبختانه زیر چهل سال بود، فهمیدم که نمی‌دانم، این چیزی که می‌دانم به درد نمی‌خورد و تمام مسائل را خودم برای خودم به وجود می‌آوردم.

این را من فهمیدم، ولی هنوز آن روزنه نور دیده نمی‌شد. گفتم خب چکار کنم حالا؟ یک بزرگی می‌خواستیم جامع مثل مولانا که یاد بدهد به ما کجا اشتباه می‌کنیم. حالا دیدید دیگر با این ابیات شما متوجه شدید که خب کجا اشتباه می‌کنید. اگر



این ابیات پخش نمی‌شد، حالا دیگر بچه‌ها هم می‌دانند، مردم نمی‌توانستند بفهمند که کجا اشتباه می‌کنند، چرا اشتباه می‌کنند، چرا نمی‌دانند فکر می‌کنند می‌دانند.

این چیزها را ما فهمیدیم و از به‌قول معروف از این پشت‌بام آمدیم پایین که یک موقعی نیفتیم، ولی باز هم ممکن است بیفتیم. [خنده آقای شهبازی] مرتب در معرض خطر «می‌دانم» هستیم ما آقایان. بله، ببخشید وسط فرمایشتان.

آقای محمد: بله، خواهش می‌کنم. کاملاً درست است جناب. جناب شهبازی یک قاب اجتماعی درست کرده بودند برای ما، ما خودمان را، چون پدر و مادرمان بنده خدا آگاهی نداشتند، در آن قاب ما بزرگ شدیم.

آقای شهبازی: بله!

آقای محمد: و نه بچه‌هایمان عشقی شده، نه خانواده‌مان را با عشق به حساب انتخاب کردیم، همه‌اش اشتباه بود. و خدا را شکر که الان فهمیدیم که از کجا آب می‌خورده، چجوری بوده.

آقای شهبازی: بله.

آقای محمد: و این همین آگاهی خیلی به ما کمک کرده واقعاً، واقعاً. و خدا را شکر که شما برای تمام این، تمام این ایرادهایی که در زندگی روزمرگی دنیا هست، جهان هست، یک ابزاری دارید.

می‌گویید آقا برای این غیبت این ابزارش است، برای خبر و سنی این است، برای پندار کمال این ابیات را بخوانید. این‌ها خیلی مؤثر است.

واقعاً ابیات مولانا در زندگی ما، در روزمرگی ما، در گرفتاری‌های ما غوغا کرده جناب شهبازی.

آقای شهبازی: بله!

آقای محمد: من سر زبانم، ذهنم می‌رود برای غیبت یا غیبت را انجام می‌دهم، بعدش دو دقیقه نمی‌شود پشیمان می‌شوم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

آقای محمد: می‌گویم خدایا این چکاری کردم من؟! باید بروم، طرف پیشم حضور ندارد بروم در خانه‌اش، بارها اتفاق برایم افتاده رفتم در خانه طرف می‌گویم آقا امروز من با فلانی بحث می‌کردم حرف شما را آوردم وسط، من را ببخشید.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! این دیگر پیشرفت بزرگی است. واقعاً آفرین، آفرین، آفرین!



آقای محمد: و پیش آمده قبلاً با خانم درگیری می‌کردم، ناراحتی درست می‌کردم می‌شد [با خنده] یک ماه با هم قهر بودیم، ولی الآن دو دقیقه نمی‌شود می‌روم از او معذرت‌خواهی می‌کنم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

آقای محمد: می‌گویم اشتباه کردم من این‌جا، این‌جا اشتباه کردم، من مقصرم. می‌گویند نه من مقصرم، می‌گویم بابا من این کار، من نباید ناراحت می‌شدم، حالا شما هم که یک اشتباهی کردی من نباید، من چرا ناراحت شدم؟! پس این عیب درون من است. این را من از برکت این شعرهای مولانا یاد گرفتم جناب شهبازی!

آقای شهبازی: آفرین، این پیشرفت است.

آقای محمد: ولی من قبلاً می‌خواندم، شعر مولانا را می‌خواندم، یک آدمی هم نبودم که، ولی چیزی از آن نمی‌فهمیدم، در زندگی من کارهای نبود مولانا! می‌گفتم یک بنده‌خدایی هست یک شعری برای خودش گفته. چه ربطی به زندگی من دارد؟! شما قرآن را آوردید در زندگی من، شعرهای مولانا را آوردید در روزمرگی من، در درآمد من، در حساب کتاب من، در حلال حرام بودن من.

ما قبلاً حلال حرامان اصلاً معنی نداشت، می‌گفتیم هرچه بیشتر داشته باشیم، پیش مردم که محبوب باشیم دیگر پیش همه امتیاز داریم، پیش خدا هم امتیاز داریم. یک دو تومانش را هم می‌دهیم یکی کمک می‌کنیم، این مالمان پاک می‌شود.

خوابکاری دنیا را می‌کردیم، به همه می‌گفتیم آقا این قدرش هم برای فلانی کمک می‌کنیم. چه مالی؟ از کجا می‌آوری؟! چجوری می‌آوری؟ به چه کسی ظلم می‌کنی؟

آقای شهبازی: آفرین!

آقای محمد: الآن می‌فهمیم جناب شهبازی.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! بله آفرین. عالی عالی!

همین‌طور که شما می‌فرمایید یک مشکلی ما داریم که اگر به مولانا رو بیاوریم، آن مشکل حل می‌شود، و آن فهمیدن دین ماست.

مولانا دین را که بالاخص آن چیزی که از دهان حضرت رسول درآمده و آیه‌های مهم قرآن را خیلی ساده با مثال توضیح می‌دهد. ایرانیان برای فهمیدن دینشان باید مثنوی بخوانند، دیوان شمس بخوانند. که اغلب در این برنامه‌ها می‌بینید پیش می‌آید و من هم به اندازه بضاعت توضیح می‌دهم یا آدرس می‌بینید می‌روید خودتان می‌خوانید و می‌فهمید. این‌طوری می‌شود دین را فهمید!



وگرنه اگر بخواهیم سطحی بفهمیم و نمی‌دانم همین چیزهای سطحی را دین بنامیم، آخر سر با آن همانیده می‌شویم با یک سری باورها، با هر باوری هم همانیده بشویم می‌شود خرافات.

همین که با باور همانیده شدی تبدیل به خرافه می‌شود. دین می‌بینید که طبق آن چیزی که مولانا توضیح می‌دهد دین یک چیز پویاست، مثل این‌که هر لحظه قضا و کُن‌فکان یک فکر جدیدی در شما به وجود می‌آورد.

آقای محمد: واقعاً. واقعاً من تجربه‌اش کردم. بله واقعاً.

آقای شهبازی: این را می‌گویند، نمی‌گویند که شما باورهای هزار سال پیش را، دو هزار سال پیش را به اصطلاح با آن همانیده بشوید بگویید همین است که هست، چیزی غیر از این نیست؛ نه! پویایی و خلاقیت در همین مولانا، از جمله در دین هست که پنهان شده متأسفانه، دیده نمی‌شود.

بعد آن موقع دیگر ما هم همه چیز را به پایین‌ترین سطح آوردیم، دین را هم به پایین‌ترین سطح آوردیم! شما همین آیه‌ها و حدیث‌ها را شما بخوانید از زبان مولانا. همینی که امروز هم چند بار خواندند:

گفت پیغمبر که جنت از اله گر همی خواهی، ز کس چیزی نخواه (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۳)

این حرف خیلی عالی است! ولی این چه کسی به ما گفته این جزو دین است؟! تا حالا کسی گفته بود که پیغمبر یک همچون چیزی گفته؟! به شما، از کسی یاد گرفته بودید؟ از مولانا یاد گرفتید!

آقای محمد: نه والله! برای اولین بار، بله!

آقای شهبازی: ما فکر کردیم باید بخواهیم، اصلاً خواستن است اصل، ولی می‌گویند بهشت را می‌خواهی؟ می‌خواهی خدا را ملاقات کنی؟ من ضمانت می‌کنم که تو خدا را ملاقات کنی، ولی از کسی چیزی نخواه. خب این خیلی حرف مهمی است.

آقای محمد: بله واقعاً، واقعاً، بله!

آقای شهبازی: خب من دیگر با شما خداحافظی کنم. ممنونم. عالی، عالی!

آقای محمد: اگر اجازه بدهید یک شعری که به قول می‌گویند نمی‌دانم، مثل برند من است که به هر کسی می‌رسم تقریباً این شعر را می‌خوانم.

آقای شهبازی: بله، بفرمایید.



آقای محمد: یک عده دوستان که می‌گویند آقا کم این را بخوان، این چه می‌گوید؟ می‌گفتم والله به من که عشق می‌دهد، شادی می‌دهد، حالا امیدوارم برای شما هم در وجودتان نهادینه بشود و به شما عشق بدهد.

شاد باش و فارغ و آمن که من
آن کنم با تو که باران، با چمن
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۲)

من غم تو می‌خورم تو غم مخور
بر تو من مشفق‌ترم از صد پدر
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۳)

فارغ: راحت و آسوده.
آمن: رستگار، محفوظ و در آمان، سالم

آقای شهبازی: بله، عجب برندی! برند [خنده آقای شهبازی] تمام شد یا؟

آقای محمد: بله، دوستان دارم خیلی.

آقای شهبازی: خیلی ممنون. خیلی لطف فرمودید. پس خداحافظی می‌کنم با شما.

آقای محمد: خیلی خیلی بزرگوارید جناب شهبازی. خیلی دوستان دارم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، لطف دارید، من هم همین‌طور.

آقای محمد: شما یک فانوسی هستید برای ما. واقعاً در این زمانی که خشم و فوران خشم و ناراحتی هست، شما یک فانوسی هستید برای روشن کردن جهان. خیلی کار بزرگی کردید، درود بر شما.

آقای شهبازی: ممنونم.

آقای محمد: باز هم به شما تبریک می‌گویم با این کارتان. واقعاً احسنت به شما می‌گویم. خیلی ممنون.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم لطف دارید.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای محمد]

۱۱ - سخن‌های آقای شهبازی

خُب، این که عرض کردم خدمتتان، ماهواره در آمریکای شمالی، یعنی پخش از طریق ماهواره در آمریکای شمالی و اروپا واقعاً از مُد افتاده. در عصر اینترنتِ سریع هستیم، خواهش می‌کنم شما تلویزیون‌های خودتان را به دستگاه رُکوو (Roku) مجهز کنید، یک اینترنت سریع اگر ندارید بگیرید، اگر در اروپا و آمریکا هستید.

منظورم از آمریکای شمالی، خود آمریکا و کانادا است و اروپا، همه جای اروپا می‌توانید این دستگاه رُکوو (Roku) را استفاده کنید. یا اگر جی‌ال‌ویز (GLWiz) دارید می‌توانید از جی‌ال‌ویز استفاده کنید. یا هر وسیله‌ای که ممکن است یک باکسی (Box) باشد و تلویزیون ما ممکن است در آن باشد.



و همین‌طور شما می‌توانید اپلیکیشن:

Ganj e Hozour 2

را دانلود کنید در وسیله موبایلتان، آیفونتان و یا بروید به وبسایت:

parvizshahbazi.com

تمام برنامه‌های ما، وقتی می‌گویم ما، یعنی گنج حضور، اعم از برنامه کودکان، نوجوانان، پیغام‌های معنوی نیم‌ساعته، هرچیزی که تولید می‌شود در وبسایت ما هست، وبسایت:

parvizshahbazi.com

تمام برنامه‌های صوتی تصویری از شماره ۱ تا ۹۵۱ به وسیله همین آیفون با اپلیکیشن موبایل:

Ganj e Hozour 2

قابل دسترس است.

یعنی در آیفون شما بروید به قسمت آپ (app) آن و جست‌وجو کنید یا سرچ (Search) کنید:

Ganj e Hozour 2

دو را به انگلیسی باید بنویسید. و گنج حضور را هم به انگلیسی. می‌آید و مجانی است بزنید دانلود (Download)، دانلود می‌شود. بعد همیشه همراهتان است، خیلی ساده. اپلیکیشن:

Ganj e Hozour 2

یا با کامپیوترهای دسکتاپ (Desktop)، کامپیوترهای دسکتاپ یعنی آن کامپیوترهای بزرگ روی میز شما هست. یا حتی موبایل‌تان دوباره، این هم یک راه دیگری است می‌توانید به:

parvizshahbazi.com

مراجعه کنید.



اما این رُکو (Roku) دستگاهی است که خیلی به اصطلاح از لحاظ عمل ساده هست، استفاده از آن ساده هست. یک چنین چیزی است [در صفحه برنامه دستگاه رُکو (Roku) نمایش داده می‌شود]

مثل همین مموری‌های فلش هست کوچک، اندازه قوطی کبریت، آن دستگاه دیگرش هم که می‌بینید آن ریموتش است. یک ریموت دارد یک چیز کوچک به پشت تلویزیونتان اگر اینترنت‌ردی (Internet Ready) باشد می‌خورد یا اگر نه، یکی می‌آید نصب می‌کند و خیلی ساده است.



در منوی آن (menu) تایپ می‌کنید:

Ganj e Hozour

فوراً می‌آید شما کلیک می‌کنید و ما را پیدا می‌کنید.

به‌لحاظ رُکوو (Roku) بسیار قوی هستیم، از نظر یعنی، تمام برنامه‌ها در رُکوو (Roku) هم هست در ضمن. می‌توانید از آن‌جا پلی (Play) کنید.

نصب آن هم خیلی ساده است، می‌بینید یک چیز کوچک است، پشت تلویزیون می‌رود و تمام شد رفت. دیگر بروید پشت‌بام و آنتن را تنظیم کنید و نمی‌دانم این‌ها ندارد.

و تصویرش هم خیلی بهتر است برای این‌که ماهواره می‌دانید باید برود بالا، سَتَلایت (Satellite) منعکس کند بیاید پایین، کلی در راه تصویر خراب می‌شود، و این را که بگیرید، یعنی رُکوو (Roku) را اگر بگیرید، شما دست اول سیگنال را با تصویر خوب می‌توانید ببینید.

خواهش می‌کنم هرچه سریع‌تر این کار را بکنید. این مطالبی که عرض می‌کنم راجع به ایران نیست.

در ایران هم عرض کردم فقط از ماهواره یاه‌سَت (Yahsat) استفاده کنید. هم قوی است، هم تصویرش بهتر است. آن یکی که هات‌بِرِد (Hotbird) است به‌زودی قطع خواهد شد که مردم اصلاً نمی‌بینند آن را، نمی‌توانند ببینند.

یاه‌سَت (Yahsat) در ایران قوی هست و در ضمن کیفیتش هم بهتر از آن یکی هست برای این‌که آن فرکانسی که گرفتیم و طیفش خیلی وسیع‌تر از یاه‌سَت (Yahsat) است.

◇ ◇ ◇ پایان بخش اول ◇ ◇ ◇



آقای پویا: من یک متن دارم اگر اجازه بدهید، با شما به اشتراک بگذارم.

آقای شهبازی: بله، بله. بفرمایید.

آقای پویا: اسم متن هست: «محو می‌باید محو می‌باید محو»

**چیست تعظیم خدا افراشتن
خویشتن را خوار و خاکی داشتن**
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۰۸)

**چیست توحید خدا آموختن
خویشتن را پیش واحد سوختن**
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۰۹)

یکی از ابتدایی‌ترین موضوعاتی که بشر و دین با آن روبرو است، فهم واقعی توحید و یکتایی است. مولانای عزیز در دو بیت بالا توحید و یکتایی را توضیح می‌دهد (بین خودمان باشد که دریایی از معنا را تنها در دو بیت گنجانده‌است).

مولانا می‌گوید اگر می‌خواهی معنای توحید و یکتایی را بفهمی باید دو قدم برداری. قدم اول این‌که خدا را تعظیم کنی و از اسب من‌ذهنی و من‌منم کردن بیایی پایین و خویشتن را در مقابل خدا خوار و خاکی کنی و بفهمی که خویشتنی داری و تو آن ناظر بر خویشتن هستی و قدم دوم این‌که خویشتن خود را در پیش پروردگار بسوزانی. وقتی این دو کار را انجام دهی، معنای توحید را آموخته‌ای.

حال کمی عمیق شویم در موضوع. در مثنوی این هفته در جایی عاشق قصه چندین هفته گذشته ما به معشوق می‌گفت که من امتحانت کردم تا ببینم تو بدکاره‌ای یا پاک‌دامن! عاشق می‌گفت من می‌دانم پاک‌دامنی، ولی امتحان کردن و عیان دیدن کجا و نپرسیدن کجا. می‌گفت تو آفتابی و امتحانت کنم ضرری نمی‌آفتد و من چشمم را هم امتحان می‌کنم و الی آخر.

**گفت عاشق: امتحان کردم مگیر
تا ببینم تو حریفی یا ستیر**
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۶)

**من همی دانستم بی‌امتحان
لیک کی باشد خبر همچون عیان؟**
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۷)



آفتابی نام تو مشهور و فاش چه زیان است ار بکردم ابتلاش؟

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۸)

شما آقای شهبازی عزیز گفتید که مشکل عاشق ما این است که اصلاً امتحان‌کننده‌ای وجود دارد. درک این موضوع سهل ولی مُمتنع، یعنی آسان جلوه‌کن در ظاهر ولی در باطن دشوار اصل توحید است. یعنی در قصه ما عاشقی بود که

(۱) در مقابل خدا تعظیم نکرده و خود را خوار نکرده بود و

(۲) خود را نسوزانده بود و هنوز بود و هستی داشت.

در زندگی روزمره ما مثال‌های زیادی وجود دارد که ما در مقابل زندگی و خدا بلند می‌شویم و خدا را امتحان می‌کنیم. شاید مثال‌هایی که برایتان می‌زنم کودکانه جلوه کند، ولی من در روز بارها خدا را امتحان می‌کنم. مثلاً من همیشه در روزهای خاصی صبح زود می‌رفتم ورزش، ولی اکنون چند وقتی است با این‌که شب‌ها هم زود می‌خوابم باز در آن روزها خواب می‌مانم یا بهتر است بگویم حال پایین آمدن زود از تخت را ندارم. وقتی هم که از تخت پایین می‌آیم باشنده‌ای ظریف در من می‌گوید آه که امروز هم طبق آن عادت‌ی که داشتم پیش نرفتم. همین الگو ادامه پیدا می‌کند و در روز مثلاً جایی جوری صحبت می‌کنم و آن باشنده با من می‌گوید آه آن‌جا نباید این‌گونه حرف می‌زدی. آه چرا آن مصاحبه‌کاری‌ام خوب پیش نرفت. آه چرا آن‌جا فضاگشایی نکردم، آه چرا، چرا و چرا!

خلاصه این‌که با هر بار آه گفتن دارم خدا را امتحان می‌کنم و به زندگی می‌گویم عقل من بهتر کار می‌کند و اتفاق این لحظه آن‌گونه که ذهن من می‌گوید باید پیش بروم. غافل از این‌که فضاگشایی را هم خداوند و هُشیاری از طریق ما انجام می‌دهد. غافل از این‌که حقیقت اما چیز دیگری است. در معنای توحید و یکتایی هیچ باشنده‌ای وجود ندارد که در مقابل پروردگار بایستد، بلکه آدمی به مثال چرخ آسیابی است که با آب زندگی می‌گردد و اگر آب قطع شود او هم نمی‌گردد و همچنین نمی‌داند مقصود از این گردش‌ها هم چیست. یعنی آدمی تسلیم کامل است و اتفاق این لحظه را می‌پذیرد.

لَبَّيْكَ لَبَّيْكَ اَي كَرَمٍ، سَوْدَايِ تَسْتِ اَنْدَرِ سَرَمِ
ز آبِ تو چرخِ می‌زنم مانند چرخ آسیا

هرگز نداند آسیا مقصود گردش‌های خود
کاستون قوت ماست او، یا کسب و کار نانبا



آبیش گردان می‌کند، او نیز چرخ می‌زند حق آب را بسته کند، او هم نمی‌جنبد ز جا

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱)

در معنای توحید و یکتایی هیچ باشنده‌ای وجود ندارد که در مقابل پروردگار بایستد، بلکه آدمی به مثال چنگی است که می‌نوازد بی‌آن‌که که بداند چه می‌نوازد، تراوز و گزی است که در بازار وزن می‌کند، ولی خودش بازاری نیست و در نهایت انسانی که در میان انگشتان زندگی همچون قلمی است که بی‌خود و متواضع است و فقط می‌نویسد.

چون چنگم، از زمزمه خود خبرم نیست اسرار همی گویم و اسرار ندانم

مانند ترازو و گزم من که به بازار
بازار همی سازم و بازار ندانم

در اِصْبَعِ عَشْقَمِ چو قلم بی خود و مُضْطَرِّ طومار نویسم من و طومار ندانم

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۴۸۷)

خلاصه این‌که گفتم وقت شما را بگیرم در چند دقیقه‌ای بگویم: اگر می‌خواهیم کشتی ما غرق گرداب‌های اتفاقات زندگی نشود، اگر می‌خواهیم در آب زندگانی بی‌خطر روان باشیم، باید در مقابل زندگی تسلیم باشیم و محو. باید مرده و محو بود تا آب دریا ما را بالا بیاورد.

گفت: کُلِّ عُمَرْتِ ای نحوی فناست زانکه کشتی، غرق این گردابهاست

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۸۴۰)

محو می‌باید نه نحو اینجا، بدان
گر تو محوی، بی‌خطر در آب ران

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۸۴۱)

آب دریا مرده را بر سر نهد
ور بُود زنده ز دریا کی رهد؟

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۸۴۲)



در جهان محو باشی، هست مطلق کامران

در حریم محو باشی پیشوا و مقتدا

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۵)

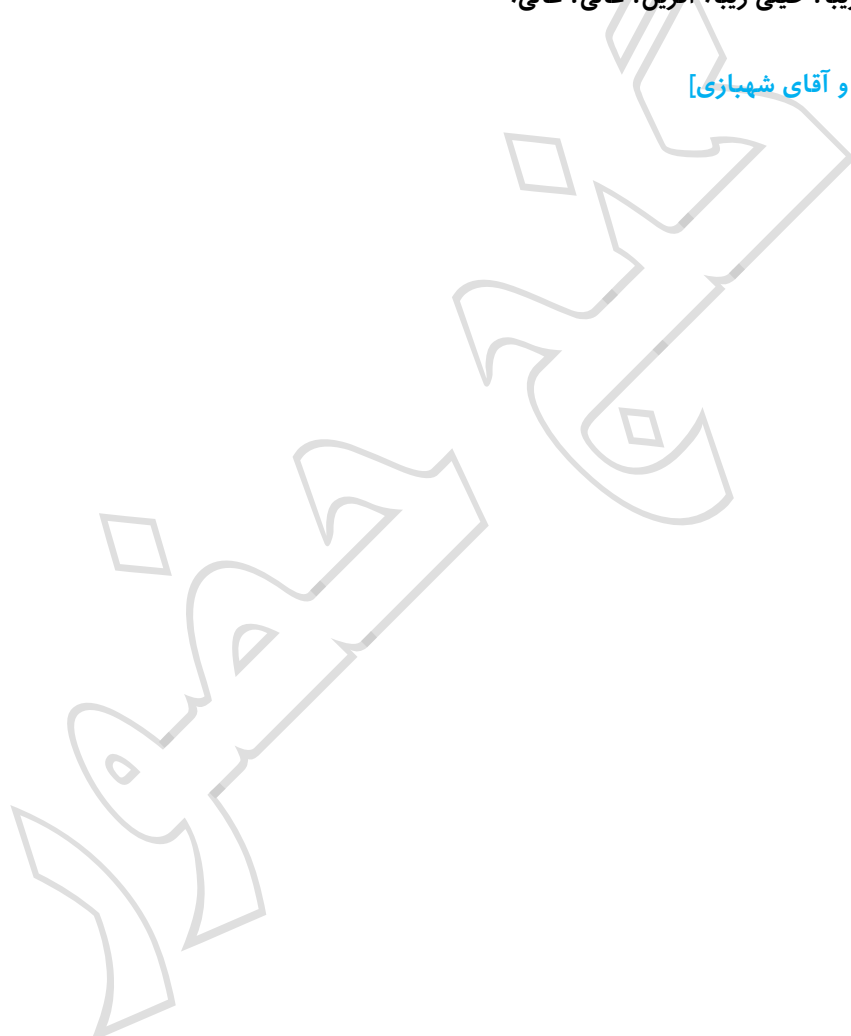
بی‌کلید، این در گشادن راه نیست

بی‌طلب، نان سنت آله نیست

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۸۷)

آقای شهبازی: خیلی زیبا، خیلی زیبا! آفرین، عالی، عالی!

[خداحافظی آقای پویا و آقای شهبازی]



[سلام و احوالپرسی آقای بیننده و آقای شهبازی]

آقای بیننده:

گر شدم در راهِ حُرمت، راهزن
آدم ای مَه به شمشیر و کفن

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۵)

جز به دستِ خود مبرم پا و سر
که ازین دستم، نه از دست دگر

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۶)

ما به زندگی می‌گوییم در راه احترام به تو بی‌ادبی کردم، تو را امتحان کردم ببخشید، اما الان با شمشیر و کفن آمده‌ام و حالا حاضریم، خواهی بکشی بکش.

ما با من‌ذهنی امتحان‌کننده و جستجوگر و خرابکار و بسیار خام که تمام حرف‌ها و کارهایش نفاق است، برای عذرخواهی شمشیر و کفن خودمان را پیش زندگی می‌بریم و می‌گوییم فقط باید با دست خودت، البته با شمشیر من که همین من‌ذهنی است مرا بکشی. و با دست خودت مرا در کفن من، که کسیه دوخته شده من برای همانیدگی‌هاست، من را کفن کنی.

حسابی بازی‌یمان گرفته! از خدا غیر از خدا را می‌خواهیم، خدا را وسیله‌ای برای دستیابی به خواسته‌های من‌ذهنی‌مان قرار دادیم. می‌خواهیم از همانیدگی‌هایمان زندگی بگیریم، شراب جهان را حسابی دوست داریم، میل به قدرت داریم، میل به تأیید و توجه و خودنمایی داریم. [ناواضح] کنترل و قضاوت و دخالت در زندگی دیگران داریم، ترس از دست دادن همانیدگی‌هایمان داریم، حالا تعارف می‌کنیم، چاپلوسی می‌کنیم.

وگرنه اگر در طول زندگی این عقل مُخرب را می‌دیدیم تسلیم می‌شدیم. تسلیم ما، پذیرش اتفاق این لحظه، خاموش کردن ذهن و صفر کردن «من می‌دانم» و ناموس تقلبی و آمدن به این لحظه ابدی و خود را در اختیار قضا و کُن‌فکان قرار دادن، شمشیر و کفن ما بود.

ما خداشناس نبوده‌ایم، ما اصلاً نمی‌دانیم که امتداد خود زندگی هستیم، خدا را به ذهن آوردیم و با این خدای ذهنی که خودمان ساخته‌ایم حرف می‌زنیم. تازه مسئولیت تمام خرابکاری‌هایی که کرده‌ایم گردن او می‌اندازیم، و می‌گوییم من ساخته و پرداخته دست تو هستم، همه‌چیز من را تو ساختی نه کس دیگر.



ما در توهم هستیم و تمام سیر خلقت خودمان و آفرینش زندگی‌مان را به یک خدای ذهنی نسبت می‌دهیم و با این عقل توهمی و ناکارآمد به نتیجه که نمی‌رسیم زندگی خود و دیگران را خراب کردیم هیچ، تازه بعد می‌گوییم ای خدا تو کردی حالا بیا هر کاری می‌خواهی بکن، همه‌چیز دست توست!

از جدایی باز می‌رانی سُخُن هر چه خواهی کن، ولیکن این مکن

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۷)

می‌گوییم خدایا مثل این‌که دنبال بهانه می‌گرددی از ما جدا شوی، تو را به خدا هر کاری می‌خواهی بکن، ولی از جدایی صحبت نکن. ما تمام اشتباهات ممکن را تا این‌جا کرده‌ایم و حالا می‌گوییم خدایا تو ما را از خودت جدا کردی! یعنی این‌همه جدایی و جنگ و درد را هم که از جدایی می‌آید تو ایجاد کردی!

ما نمی‌دانیم که می‌توانستیم در همان ابتدای زندگی انتخاب کنیم که فضاگشایی کنیم. فضای درون را باز کنیم به عقل کل دوباره متصل شویم. و عقل ذهنی‌مان را در پیشگاه عشق و خرد زندگی فنا کنیم و در شادی و وحدت ناگسستنی و جاودانه با زندگی قرار بگیریم، همه‌چیز و همه‌کس را از جنس زندگی ببینیم.

اما ما مرتب با من‌ذهنی بالا آمده‌ایم، بی‌ادبی کرده‌ایم و دائم با خواسته‌های ذهنی و جسمی زندگی را امتحان کردیم. یک خدای ذهنی بزرگ و مشهور برای خودمان ساخته و برای اثبات بتهای ساختگی خودمان با انسان‌ها دشمنی کردیم، جنگ به راه انداختیم، دائم در طرح‌ها و نقشه‌ها و خواسته‌های ذهنی خودمان درد و رنج تولید کرده‌ایم و الآن در تون پُر از درد این جهان در حال سرگین‌کشی هستیم.

و دائماً مقاومت و قضاوت می‌کنیم و با دروغ و تلبیس از این شاخه به آن شاخه می‌پریم. خودمان را گیج کرده و با ادعا با یک معذرت‌خواهی لفظی بی‌معنی نشان می‌دهیم که هیچ یک لحظه هم حال و هوای استغفار و بازگشت به فضای یکتایی این لحظه ابدی را هم نداریم. و تازه می‌گوییم که خدایا چرا ما را جدا کردی!؟

خامی و نفاق، ما را در پیشگاه معشوق بی‌ادب کرده. ادب این است که ما به‌عنوان من‌ذهنی فنا شویم. اما ما من‌ذهنی را نگه می‌داریم و کارهای خوب و حرف‌های قشنگ می‌زنیم.

جناب مولانا می‌فرماید هر کار و عمل با من‌ذهنی تلبیس و نفاق است. یعنی من روی خودم کار نمی‌کنم، همانندگی‌ها را شناسایی نمی‌کنم، فضا را باز نمی‌کنم، همانندگی‌ها را نمی‌اندازم، ذهنم را خاموش نمی‌کنم، مرکز را عدم نمی‌کنم، متعهدانه در حالت استغفار نمی‌ایستم و من‌ذهنی‌ام را کوچک نمی‌کنم.



این در حالی است که معشوق می‌خواهد ان‌شاءالله ما فعالانه مسئولیت هشیاری‌مان در این لحظه را بپذیریم، حقیقتاً شناسایی کنیم همانیده هستیم و فضا را باز کنیم، از گذشته و آینده جمع‌وجور شویم، بیاییم به این لحظه ابدی و همانیدگی‌هایمان را شجاعانه در پیشگاه زندگی در معرض حکم‌کن‌فکان قرار دهیم و به بی‌نهایت و ابدیت او زنده شویم.

خیلی ممنونم استاد نازنین.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! آفرین، آفرین.

[خداحافظی آقای بیننده با آقای شهبازی]

مهرزور

[سلام و احوال‌پرسی خانم دینا و آقای شهبازی]

خانم دینا: خدا را واقعاً شکر می‌کنم که این سعادت نصیب شده که با ابیات بیدارکننده مولانا، انسان بزرگ و مهربان و عاشقی مثل شما قرین باشم، با این خانواده گنج حضور. واقعاً با این انسان‌هایی که می‌بینم الآن دیگر دغدغه اصلی‌شان زنده شدن به زندگی، خدمت کردن، کم کردن درد از انسان‌های دیگر هست.

و می‌بینم که چقدر قرین شدن با این‌ها، با شما، با ابیات مولانا، چقدر تأثیر سازنده‌ای در زندگی من گذاشته. و شما در این هفته، یعنی در همین هفته در برنامه ۹۵۱ این ابیات را که خواندید:

کور را خود این قضا، همراه اوست
که مر او را، اوفتادن، طبع و خوست

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۴)

در حدّث افتد، نداند بوی چیست؟
از من است این بوی یا ز آلودگی‌ست؟

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۵)

حدّث: نجاست، مدفوع

این واقعاً وضعیت من بوده قبل از این‌که با مولانا، با شما، با این دوستان قرین باشم. ولی الآن واقعاً برایم فرق کرده. و آن یکی بیت که می‌گفت:

عمرها باید به نادر گاه‌گاه
تا که بینا از قضا افتد به چاه

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۳)

واقعاً الآن نه این‌که حالا من بینا شده باشم، ولی زندگی سپر می‌شود و چقدر چالش‌ها، چقدر این زندگی واقعاً راحت‌تر می‌شود، ما دیگر دنبال ایجاد درد نیستیم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم دینا: و پیامم هم راجع به اثرپذیری از قرین است که با اجازه‌تان می‌خوانم.



آقای شهبازی: بله بله، بفرمایید.

خانم دینا: پیامم را با این جمله از آقای شهبازی عزیزم شروع می‌کنم؛ بزرگ‌ترین مانع راه تبدیل و از جنس زندگی شدن قرین است.

و در ادامه ابیاتی مرتبط از مثنوی مولانا را می‌خوانم:

این هم از تأثیر آن بیماری است زهر او در جمله جفتان ساری است (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۸۳)

جفتان: جمع جفت به معنی زوج، قرین، همنشین
ساری: سرایت‌کننده

مفهوم بیت این است که همانندگی‌ها از یک مرکز همانیده به مرکز همانیده دیگر سرایت می‌کنند یا به‌طور کلی انسان‌های من‌ذهنی ما را به‌عنوان من‌ذهنی شناسایی می‌کنند.

در بیت دیگری:

کم‌گریز از شیر و اژدرهای نر ز آشنایان و ز خویشان کن حذر (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۲۲۶)

در تلاقی روزگارت می‌برند یادهاشان غایب‌ات می‌چرند (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۲۲۷)

و یا این‌که:

هر که را دیدی ز کوثر خشک‌لب دشمنش می‌دار هم‌چون مرگ و تب (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۷)

گر چه بابای تو است و مام تو کو حقیقت هست خون‌آشام تو (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۸)

مام: مادر

می‌بینیم که مولانا صراحتاً می‌فرماید که کسی که به زندگی وصل نیست دشمن هشیاری ما است، حتی اگر این اشخاص نزدیک‌ترین انسان‌ها به ما، یعنی پدر و مادر و نزدیکان و قوم و خویش ما باشند.

درست است که این جمله آقای شهبازی یا این ابیات مولانا به روشنی تأثیر قرین بد را به ما یادآور شده‌اند و هشدار داده‌اند که ما از قرین بد مصون نیستیم و نباید با پندار کمال و حس آسیب‌ناپذیری خودمان را در معرض قرین‌های بد قرار دهیم. ولی این ابیات یک آگاهی عمیق‌تری هم به ما می‌دهند و آن این است که این ما هستیم که قرین را انتخاب می‌کنیم.

پس صددرصد مسئولیت حفظ و نگهداری هشیاری از تأثیر من‌های ذهنی بر عهده خودمان است. و از هیچ‌کس و هیچ‌چیز و وضعیتی نمی‌توانیم ایراد بگیریم جز نفس یا من‌ذهنی خودمان که در این لحظه با تمایل به سمت درد و کشاندن ما به سمت قرین‌های منفی راه ما را می‌زند و اجازه می‌دهد که دیگر من‌های ذهنی هم روی ما تأثیر بگذارند و به قول مولانا ما از من‌های ذهنی پند بگیریم.

گر نه نفس از اندرون راهت زدی رهزنان را بر تو دستی کی بُدی؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۳)

هرچند که پندار کمال در ما همراه با ناموس و تمایل به درد با سبب‌سازی‌ها و توجیحات ذهنی اجازه قبول این‌که بزرگ‌ترین و سرسخت‌ترین دشمن ما همین من‌ذهنی خودمان است را به ما نمی‌دهند، ولی مولانا این پیام را به ما داده که این گرگ درنده درون خودمان است که در این لحظه تمایل به دریدن هشیاری دارد و این کار را با پناه بردن به اخبار و دیگر مدیاها (media)، مشغول شدن به کارهای بیهوده و کارآفزا، قرین شدن و پناه بردن به من‌های ذهنی دیگر، برای پوشاندن درد و کم کردن آن‌ها و عدم تحمل درد هشیارانه انجام می‌دهد.

گرگ درنده‌ست نفس بد، یقین چه بهانه می‌نهی بر هر قرین؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۸۵۶)

ولی حضرت مولانا راه‌حل را به ما نشان داده و فرموده اگر که می‌خواهی از ناامیدی، جهل و جبر و اثرات مخرب من‌ذهنی خودت و دیگر من‌های ذهنی اطرافت در امان بمانی:

آشنایی گیر شب‌ها تا به روز با چنین استاره‌های دیوسوز

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۲۳۰)



هر یکی در دفع دیو بدگمان هست نفت انداز قلعۀ آسمان

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۲۳۱)

نفت اندازنده: کسی که آتش می‌بارد.

می‌بینیم که خواندن و تکرار ابیات، فضای درون ما را باز می‌کنند و این فضای باز شده در واقع سپر ما در مقابل من‌ذهنی خودمان و من‌های ذهنی دیگر می‌شود.

خدا را شکر که ما این امکان را داریم که ابیات بیدارکننده مولانا، روشن‌گری‌های آقای شهبازی و برنامه گنج حضور و پیغام‌ها و ارتعاش‌های سازنده اعضای گنج حضور را به‌عنوان قرینمان انتخاب کنیم و اثرات سازنده آن را به‌مرور زمان در زندگی شخصی‌مان تجربه کنیم. و متوجه می‌شویم که در زیر نور ابیات مولانا از دیدن ایرادات و دردهایمان نمی‌هراسیم، و دیگر از شدت درد و یا برای کم شدن درد و پوشاندن آن به من‌های ذهنی دیگر پناه نمی‌بریم. بلکه خلوت‌گزیدن را فرصتی می‌دانیم برای خاموش کردن ذهن و شناسایی ایرادات خودمان. و می‌بینیم که با هر شناسایی یک تعهد قوی در ما ایجاد می‌شود که حاضر می‌شویم با کشیدن درد آگاهانه همانندگی‌ها را رها کنیم.

دیگر از خودمان و تنها ماندنمان نمی‌ترسیم و فرار نمی‌کنیم، چون که یکی بودن با زندگی را تجربه می‌کنیم. ما با اصلمان دوست شده‌ایم و خودمان را پیدا کرده‌ایم، زندگی قرینمان شده و جان زندگی در ما شروع به ارتعاش کرده. و این ارتعاش سازنده را به‌عنوان قرین به تمامی کائنات به خصوص انسان‌هایی که با آن‌ها برخورد داریم هم می‌دهیم. و از این طریق است که بزرگی و بخشندگی زندگی را در خودمان هم تجربه می‌کنیم.

چون به من زنده شود این مُرده‌تن جان من باشد که رو آرد به من

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۷۸)

من کنم او را ازین جان محتشم جان که من بخشم، ببیند بخششم

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۷۹)

جان نامحرم نبیند روی دوست جز همان جان کاصل او از گوی اوست

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۸۰)

محتشم: دارای حشمت، شکوهمند



تمام شد، ممنونم.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! خیلی خوب خانم دینا. ویدئو می‌خواهید بکنید این را؟ [خنده آقای شهبازی]

خانم دینا: ممنونم آقای شهبازی. چشم حتماً آقای شهبازی، حتماً درست می‌کنم.

آقای شهبازی: یک زحمت بکشید. هم شما هم آقا پویا، یادم رفت از ایشان بخوادم.

عالی عالی عالی. آفرین.

[خداحافظی خانم دینا با آقای شهبازی]

ممنونم



[سلام و احوال‌پرسی خانم مرجان و آقای شهبازی]

خانم مرجان: در هفته‌های اخیر، اهمیت درک معنای آلت و کاربرد فراگیرش در زندگی برایم روشن‌تر شد. با کمک این روشن‌گری‌ها و بازبینی و تکرار داستان عاشقی که از عسس‌گریخت، زوایای دیگری از اشتباهات آن جوان برایم نمایان شد:

آموختم که اشتباهات آن عاشق، می‌تواند از عواقب عدم درک و به‌کارگیری ۳ اصل مهم آلت باشد:

اصل ۱: ما از جنس زندگی و امتداد او هستیم. این ما هستیم که از خداوند یاد می‌گیریم و هر لحظه با اتفاقاتش، به خودمان برمی‌گردیم و خودمان را اصلاح می‌کنیم، نه او را.

اصل ۲: ما برای زنده شدن به بی‌نهایت زندگی، احتیاج به این جهان و چیزهایی که ذهنمان نشان می‌دهد نداریم.

اصل ۳: گذشته ذهنی ما تعیین‌کننده این لحظه یا آینده ما نیست، بلکه خرد و خلاقیت و آفرینندگی زندگی در درون ما که ثمره فضاگشاییست، این لحظه و آینده ما را می‌سازد.

دیدیم که عاشق، پس از دیدار معشوق، فوراً با گستاخی درصدد برآورده شدن خواسته‌های من‌ذهنی‌اش برآمد و به‌جای عقل زندگی، عقل من‌ذهنی خود را پیشه کرد.

ما نیز با هر پیش‌آمدی از سوی زندگی، که اقتضای سطح هشیاری ماست، به‌جای تسلیم و سکوت و صبر، دست از خواسته‌های همانیده خود بر نمی‌داریم و با شکایت و عدم پذیرش، می‌خواهیم برای خداوند تکلیف تعیین کنیم، درواقع او را امتحان می‌کنیم.

با توجه به اصول آلت، ما از جنس زندگی هستیم نه اتفاقات. و برای زنده شدن به زندگی احتیاج به رسیدن به هیچ‌کدام از خواسته‌هایی که ذهنمان نشان می‌دهد نداریم. اداره‌گر زندگی ما هشیاری عقل کل است، نه عقل همانیده من‌ذهنی، که خودش هم نمی‌داند چه می‌خواهد و نیاز اصیل او چیست.

و سپس در داستان صوفی، عواقب بی‌وفایی به زندگی با آمیزش با فکرهای همانیده را آموختم و یاد گرفتیم که دانسته‌های ذهنی برای زنده شدن به زندگی کافی نیست. تا زمانی که جنسیت من‌ذهنی که پیشه‌اش تخریب است در ما به قوام خود باقیست، ما نیز به‌طبع، کماکان اندر شقا راسخ خواهیم ماند، یعنی بدبختی، مقاومت و قضاوت را با عزم راسخ، ادامه خواهیم داد.

هرچقدر هم بدانیم که کارمان اشتباه است، یا آن اشتباهات را آنالیز کرده و به حرف دربیآوریم، باز هم محکوم به تکرار همان اشتباهات خواهیم بود، باز هم به زندگی خیانت می‌کنیم و نظر را ناجایگه می‌مالیم. مثلاً می‌دانیم که نباید با فکرهايمان یا آدم‌ها همانیده شویم، می‌دانیم که نباید خشمگین شویم، می‌دانیم که موظف به رعایت قانون جبران هستیم، می‌دانیم که نباید از همسرمان متوقع باشیم، ولی باز می‌بینیم که ناخودآگاه همان اشتباهات را تکرار می‌کنیم. چرا؟

چون طبق اصل سوم آلتس، هرکس که این لحظه فضاگشا نباشد، مجبور است به بدبختی‌اش ادامه بدهد و گذشته را تکرار کند. پس باید فضا را باز کرده و برای تبدیل هشیاری جسمی به هشیاری حضور، نوبه‌نو در حال یادگیری از زندگی باشیم.

دیدیم که آن عاشق، با تمام اشتباهاتش، زیر بارِ عذرخواهی و بازگشت به سوی زندگی نرفته و کماکان به روی‌پوش یا پوشاندن خطاهایش که مثل روز برای معشوق روشن بود، ادامه می‌داد.

دو جنبه از روی‌پوش آن جوان، امتحان کردن معشوق و معجزه خواستن از او بود.

به‌راستی، ما در من‌ذهنی مانند آن عاشق به چه صورت‌هایی خداوند را امتحان می‌کنیم و از او معجزه می‌خواهیم و هر بار با شکست مواجه می‌شویم؟

- امتحان کردن خدا یعنی با شکایت و مقاومت، به صنع یا آفرینش زندگی اعتماد نمی‌کنیم.
- معجزه خواستن از خدا یعنی قوانین زندگی را زیر پا بگذاریم و انتظار معجزه موفقیت داشته باشیم.
- معجزه خواستن از خدا یعنی پندار کمال، ناموس و درد را حفظ می‌کنیم و از آن طرف از خداوند انتظار معجزه آرامش، شادی، امنیت و هدایت داریم.
- معجزه خواستن از خدا یعنی با حفظ عقل من‌ذهنی، می‌خواهیم ساختارهای درونی و بیرونی بی‌تقصی داشته باشیم. یعنی با تکرار عملکردهای قبلی، انتظار نتیجه متفاوتی داشته باشیم. غافل از قانون جَفَّ الْقَلَمُ، یعنی هرچیزی که در این لحظه تجربه می‌کنی به میزان سزاواری سطح هشیاری توست.
- معجزه خواستن از خدا یعنی به زنانمان درد می‌دهیم و بعد فرزندان سالم و صالح و شاد می‌خواهیم.
- معجزه خواستن از خدا یعنی به امید معجزه خوشبختی با معجون ازدواج، با مقدار زیادی درد و همانیدگی، وارد یک زندگی مشترک می‌شویم و طبیعتاً طبق قانون جَفَّ الْقَلَمُ، رنگ خوشبختی را نمی‌بینیم و بعد گیر می‌دهیم به خدا که چرا مرا بدبخت کرده‌ای؟! یا شروع می‌کنیم به سبب‌سازی که اگه با فلان شخص دیگر ازدواج می‌کردم، خوشبخت می‌شدم.
- معجزه خواستن از خدا یعنی با نیت پایان جنگ و ستیزه با ابزار جنگ و ستیزه عمل می‌کنیم و بعد عامل همه این خرابی‌ها را خداوند می‌دانیم.



مولانا به ما می‌آموزد که خداوند هرگز از اجرای حکم قوانین خود معزول یا برکنار نمی‌شود و در نهایت این ما هستیم که باید خودمان را با قوانین او تطبیق بدهیم و در برابر زندگی نیست باشیم، تسلیم و مخلص و گوش به فرمانِ یارِ خود باشیم.

چيست تعظيم خدا افراشتن؟ خويشتن را خوار و خاكي داشتن

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۰۸)

چيست توحيد خدا آموختن؟ خويشتن را پيش واحد سوختن

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۰۹)

برای تعظیم خدا، یعنی درک عظمت خدا، چاره‌ای نداریم جز فنا شدن در معشوق. جز این که حقیقتاً از خداوند عذرخواهی کنیم، فضا را باز کنیم، به او وصل شویم و طبق قانون آلت دوباره با این هشیاری واحد یکی شویم. این که پیش از به بار آمدن خرابی‌های بیشتر، دیگر تسلیم زندگی شویم و اقرار کنیم که مسئول تمام بدبختی‌های فردی و جمعی‌مان خودمان هستیم. خودمان به خودمان ستم کرده‌ایم، چراکه برای داشتن یک آینده یا حال خوب، به این عقل ناچیز من‌ذهنی امید بسته بودیم و این تخریب‌گر را مُرشد خودمان کرده بودیم.

خیلی ممنونم جناب شهبازی.

آقای شهبازی: مرجان خانم خیلی عالی. دیگر شما خانم در کلاس بالا صحبت می‌کنید. چقدر عالی بود، چقدر خوب بود، آفرین!

خانم مرجان: خواهش می‌کنم. ممنونم از لطفان.

آقای شهبازی: شما این را یک ویدئو بکنید. همین چیزها را در پنجره‌های به اصطلاح با بیت‌های کم یا با نوشته‌هایی که از دور مشخص بشود، خوانده بشود، بزرگ باشد. زحمت بکشید درست کنید.

خانم مرجان: چشم قربان.

آقای شهبازی: خیلی خوب بود، خیلی خوب بود. چقدر زحمت می‌کشید.

خانم مرجان: ممنونم از لطفتون، ممنونم از وقتی که برای ما می‌گذارید، این قدر زحمت می‌کشید. نمی‌دانیم واقعاً چطوری می‌شود این همه لطف شما را جبران کرد واقعاً.



آقای شهبازی: ممنونم. زحمت هم، شما هم زحمت می‌کشید. این صحبت شما پنج‌شش دقیقه بود، ولی خیلی پُر بود. امیدوارم بینندگان مان دوباره به حرف‌های شما گوش بدهند. این‌ها می‌دانید در وبسایت می‌آید. بروند پیدا کنند، گوش بدهند، بنویسند. شما خیلی زحمت کشیدید، خیلی چیزها را با هم ترکیب کرده‌اید و یک مجموعه عالی ارائه کردید. آفرین!

خانم مرجان: ممنونم قربان، مرسی.

[خداحافظی خانم مرجان و آقای شهبازی]

۱۶ - سخن‌های آقای شهبازی

بله، این‌ها نمونه‌هایی است که یک نفر در سنین حوالی سی‌سالگی می‌تواند این‌قدر عمیق مولانا را درک کند. و همین کار را باید بکنیم همه‌مان. باید اجازه بدهیم درکمان از این آموزش روزبه‌روز عمیق‌تر بشود. خودش خودش را عمق می‌بخشد. اگر اجازه بدهیم و از سر این «می‌دانم» رها بشویم.

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم لیلا]

خانم لیلا: والله متنم آماده نشد، ولی یک کمی از برنامه‌های شما، از آموزه‌های شما یک چند سال پیش توجه‌ام را در اینترنت یک مقداری از نیایش‌های حضرت مولانا جلب کرده بود، یک تحقیقی روی شش‌تا جلد دارم انجام می‌دهم، ولی دوست داشتم یک مقداری از آن را امشب اگر بشود برایتان بخوانم.

آقای شهبازی: بفرمایید.

خانم لیلا:

یارب، تو مرا به نفسِ طَنّاز مده
با هر چه بجز تُست، مرا ساز مده

من در تو گریزان شدم از فتنهٔ خویش
من آن توأم، مرا به من باز مده
(مولوی، دیوان شمس، رباعی ۱۶۵۱)

طَنّاز: حیل‌گر، مکار

ای لِقایِ تو جوابِ هر سؤال
مشکل از تو حل شود بی‌قیل و قال
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۷)

ترجمانی هر چه ما را در دل است
دست‌گیری هر که پایش در گل است
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۸)

کایِ کمینهٔ بخششت مُلک جهان
من چه گویم؟ چون تو می‌دانی نهران
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۸)

ای همیشه حاجت ما را پناه
بار دیگر ما غلط کردیم راه
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۹)



ای که جان خیره را رهبر کنی
وی که بی‌ره را تو پیغمبر کنی

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۸۴)

می‌کنی جزو زمین را آسمان
می‌فزایی در زمین از اختران

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۸۵)

آب را و، خاک را بر هم زدی
ز آب و گل، نقش تن آدم زدی

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۹۶)

لذت هستی نمودی نیست را
عاشق خود کرده بودی نیست را

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۰۶)

لذت انعام خود را وامگیر
نقل و باده و جام خود را وامگیر

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۰۷)

ور بگیری، کیت جست و جو کند؟
نقش، با نقاش، چون نیرو کند؟

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۰۸)

منگر اندر ما، مکن در ما نظر
اندر اکرام، و سخای خود نگر

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۰۹)

ما نبودیم و تقاضامان نبود

لطف تو ناگفته ما می‌شنود

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۱۰)

ای دعا ناگفته از تو مستجاب
داده دل را هر دمی صد فتح باب

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۰۹)



هم دعا از تو، اجابت هم ز تو

ایمنی از تو، مهابت هم ز تو

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۹۲)

گر خطا گفتیم، اصلاحش تو کن

مُصلِحی تو، ای تو سلطان سخن

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۹۳)

کیما داری که تبدیلیش کنی

گر چه جوی خون بود، نیلیش کنی

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۹۴)

این چنین میناگریها کار توست

این چنین اکسیرها اسرار توست

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۹۵)

تو بهاری، ما چو باغ سبزخوش

او نهان و، آشکارا بخششش

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۱۲)

تو چو جانی، ما مثال دست و پا

قبض و بسط دست از جان شد روا

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۱۳)

تو چو عقلی، ما مثال این زبان

این زبان از عقل دارد این بیان

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۱۴)

تو مثال شادی و، ما خندهایم

که نتیجه شادی فرخندهایم

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۱۵)

روز، نور و مکسب و تا بم تویی

شب، قرار و سلوت و خوابم تویی

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۸۷)



این قدر ارشاد، تو بخشیده‌ای
تا بدین بس، عیب ما پوشیده‌ای

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۸۸۱)

قطره‌ای دانش که بخشیدی ز پیش
مُتصل گردان به دریا‌های خویش

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۸۸۲)

قطره علم است اندر جان من
وارهانش از هوا وز خاک تن

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۸۸۳)

ای خدا، ای فضل تو حاجت روا
با تو یاد هیچ کس نبود روا

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۸۸۰)

ممنونم از وقتی که به من دادید.

آقای شهبازی: خیلی زیبا لایلا خانم ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم لایلا]



[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای قاسمی]

آقای قاسمی:

عَلَّتِي بَتْرَ زِ پِنْدَارِ كَمَالِ
نَيْسَتْ اَنْدَرِ جَانِ تُو آي دُوْدَلَالِ
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴)

از دل و از دیده‌ات بس خون رود
تا ز تو این مُعْجَبِي بیرون رود
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۵)

عَلَّتِ ابْلِيسَ اَنَاخِيْرِ بَدِهَسْتِ
وِينِ مَرَضِ، دَرِ نَفْسِ هَرِ مَخْلُوقِ هَسْتِ
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۶)

مولانا می‌فرماید هیچ مریض و بیماری‌ای بدتر از پندار کمال در جان ما وجود ندارد، البته مایی که هنوز صاحب عشوه و شکوه و جلال و هویت ذهنی‌مان هستیم. و می‌فرماید این خودبینی و منیت و به‌دنبال آن کبر و نخوت ناشی از آن به‌سادگی از وجود ما قابل زدودن نیست و نیاز به کشیدن درد آگاهانه ناشی از واهمانیدن از فکر چیزها و دردها دارد و در بیت سوم می‌فرماید بیماری شیطان که نفس ما هم از همان نوع است:

نَفْسِ وَ شَيْطَانِ، هَر دُو يَكِ تَنْ بُوْدِهَانْدِ
دَر دُو صَوْرَتِ خُوِيْشِ رَا بَنْمُوْدِهَانْدِ
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۳)

نیز از همین نوع بیماری بود که باعث طرد شدن از بارگاه زندگی شد و این مرض در نفس هر مخلوقی وجود دارد. در این رابطه من حدود چهار ماه پیش یک تجربه برایم پیش آمد که خدمتتان عرض می‌کنم.

من که بیش از ده سال است کار تزریق بوتاکس انجام می‌دهم جهت زیبایی صورت و برای انجام کارم سعی می‌کنم حداکثر دقت را به خرج دهم یکی از مراجعینم که دختر خانم چهل‌ساله‌ای بود و خیلی هم حساس بود، دچار افتادگی پلک گردید که برای من اولین بار بود که این عارضه پیش می‌آمد.



خانم زنگ زدند که بسیار هم برآشفته شده بود و مرتب می‌گفت چکار کنم؟ بدبخت شدم و هرچه هم گفتم که مطمئن باش که برطرف می‌شود و مشکل حل می‌شود، آرام نمی‌شد. من هم گفتم خُب بیا مطب، ببینمت. در این فاصله مرتب ذهن من درحالی‌که من را دچار هیجان و ترس کرده بود، از طرفی دنبال چاره‌جویی می‌گشت و می‌خواست تقصیر را به گردن خودش بیندازد. من که تفسیر و توجیه‌های ذهن را داشتم می‌دیدم، به خودم آمدم و اجازه حرکت به تحلیل و تفسیرهایش ندادم.

با آمدن این خانم اولین جمله‌ای که به او گفتم اظهار تأسف و معذرت‌خواهی بود و گفتم که اشتباه از من است. هرچند خیلی عصبانی بود، ولی باور بفرمایید پنجاه درصد آرام شدند. بعد گفتند حالا که من آمده بودم زیباتر شوم، به جای زیبا شدن ایراد هم پیدا کرده‌ام و باید پولم را هم پس بدهید.

ابتدا ذهنم طبق معمول واکنش نشان داد و گفتم که این کار عمدی نبوده و جزو عوارض عادی این کار است و می‌خواست اشتباهش را توجیه کند. این مطلب به ذهنم خطور کرد:

لقمه شیرین که از وی خشم انگیزد مخور

لقمه از لولاک گیر و بنده لولاک شو

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۹۸)

و دیدم واقعاً حرفش درست است. هرچند من ذهنی‌ام کوچک شده بود، بعداً احساس شادی بسیار زیادی به من دست داد. حال به همکاران خودم و اصلاً به همه توصیه می‌کنم که اشتباه خود را بپذیرند، اقرار کنند، من خود را پایین بیاورند، معذرت بخواهند، بسیاری از چالش‌ها حل خواهد شد. سپاسگزارم از وقتی که به من دادید آقای شهبازی عزیز.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای قاسمی]

[سلام و احوال‌پرسی خانم فرخنده با آقای شهبازی]

خانم فرخنده:

نفس و شیطان، هر دو یک تن بوده‌اند
در دو صورت خویش را بنموده‌اند
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۳)

چون فرشته و عقل، که ایشان یک بُدند
بهر حکمت‌هاش دو صورت شدند
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۴)

من ذهنی نماینده شیطان بوده و درحقیقت هر دو یک تن و از یک ذات هستند، ولی در ظاهر برای فریب ما خود را به دو صورت آشکار می‌کنند.

بزرگ‌ترین ترفندی که ذهن از طریق آن عمل می‌کند، سر دادن آواز ترس و ناامیدی در ماست، که ما را تا قعر چاه ناامیدی و پستی می‌کشاند.

ترس و نومیدیت دان آواز غول
می‌کشد گوش تو تا قعر سُفول
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۷)

من ذهنی به حضور رسیدن ما را با خطکش غلط خود ترسیم می‌کند. اول ما را مجبور می‌کند که خودمان و دیگران را مورد قضاوت قرار دهیم و از طرف دیگر توقع و انتظار ما را از خودمان و آن‌ها به شدت بالا می‌برد، این‌که برای به حضور رسیدن خود و اطرافیان نزدیک عجز و با شیم و برای همه آن‌ها وقت و زمان تعیین کنیم. مثلاً می‌گوییم فرزند من نباید اشتباه گذشته مرا تکرار کند، من حتماً باید به او کمک کنم، پس شروع به نصیحت کردن و دادن راهکارها و روش‌های من‌ذهنی به آن‌ها می‌شویم. در صورتی‌که آن‌ها مثل ما با ریشه خود به زندگی وصل هستند و دارای عقل و خرد زندگی بوده که می‌توانند آن را به‌کار بگیرند.

و زندگی زمانی می‌تواند به آن‌ها کمک کند که ما آن‌ها را قضاوت نکرده و در کارشان مداخله نکنیم، چون ما با قضاوت و دخالت و کنترل آن‌ها باعث قطع نقطه اتصال آن‌ها به زندگی می‌شویم.



همچنین برای خودمان تعیین می‌کنیم که اگر دیگران در مدت زمان طولانی به حضور می‌رسند، در من این باید در حداقل زمان ممکن صورت بگیرد. نمی‌دانیم که با تعیین زمان، راه زندگی را بر خود بسته و بلافاصله در دام و تله من‌ذهنی قرار می‌گیریم. و اختیار خود را با دست خود به من‌ذهنی می‌دهیم که اگر ما مدت زمان زیادی روی خود کار کردیم و یک دفعه یک رویداد و خارج از انتظارمان خشمگین شده یا به رنجش افتادیم، مکانیزم ترس و نومی‌دی من‌ذهنی شروع به کار می‌کند.

با اتصال افکار ناامیدکننده که تو آدم این راه نیستی، مگر می‌شود پس از این زمان طولانی این کار روی خودت، با یک موضوع پیش‌پا افتاده به این شدت خشمگین شوی؟! در صورتی که همین به خشم آمدن ما یک مهمان از طرف زندگی است، در مقابل آن تنها موظف به باز کردن فضا هستیم تا درس آن را بگیریم، نه این‌که مقاومت کنیم که این حال مال من نیست و به جای گره شدن بر سر جریان زندگی، منعطف شده تا این جریان از ما عبور کند.

اشتباه ما این است که فکر می‌کنیم زندگی به روش من‌ذهنی عمل می‌کند، یعنی از الگوهای تکراری استفاده می‌کند. زندگی کار خودش را بلد است. هر لحظه شیوه و روش جدید برای قائم شدن خود بر ذات خود در ما دارد، و هرگز از الگوهای تکراری در ما استفاده نمی‌کند.

هر لحظه و هر ساعت یک شیوه نو آرد

شیرین‌تر و نادرتر زان شیوه پیشینش

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۲۷)

خارج از انتظار ما در جایی که هرگز به فکر و ذهن ما نمی‌رسد، با طراحی یک رویداد و فرستادن یک مهمان ناخوانده ایرادهای ما را نشان می‌دهد، این‌که در چه جاهایی بیشتر باید روی خودمان کار کنیم که بیشترین هدف زندگی برای حذف این «ناموس صد من حدید» در ماست. چون بیشترین فضا را در ما داشتن ناموس من‌ذهنی اشغال کرده، جدا شدن از یک آبروی مصنوعی من‌ذهنی که سعی داریم بیشترین زندگی را در آن جست‌وجو کنیم.

کرده حق، ناموس را صد من حدید

ای بسی بسته به بند ناپدید

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰)

حدید: آهن

ممنونم استاد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا!

[خداحافظی خانم فرخنده با آقای شهبازی]



بله، مطلبی که فرمودند توضیح مختصر بدهم. اگر شما درحالی‌که به مولانا گوش می‌کنید روی خودتان کار می‌کنید در خودتان توقع و انتظار می‌بینید، حتماً من ذهنی کار می‌کند. شما می‌گویید فضا را باز کنم زندگی کار کند.

منظور از فضاگشایی این است که مرکزتان عدم بشود، خود زندگی به شما کمک کند. ولی اگر در ذهنتان توقع و انتظار از خودتان پدید می‌آید، دیگر زندگی نیست آن. من ذهنی دارد کار می‌کند. این یک معیاری است که همیشه می‌توانید داشته باشید. اگر قضا و کُن فکان کار می‌کرد، شما انتظار نداشتید. این موضوع را اگر شما خوب نمی‌توانید بفهمید و می‌گویید نه این‌طوری نیست صبر کنید یک روزی درست بودنش را به شما نشان می‌دهد.

شما ممکن است پس از ده سال کار روی خودتان هنوز خشمگین می‌شوید. ممکن است بگویید من نباید خشمگین بشوم و یا نباید فلان جور صحبت می‌کردم، آن حرف را نباید می‌زدم، نه! یعنی الآن من ذهنتان دارد کار می‌کند.

اگر مرتب فضا را باز کنید اجازه می‌دهید آن‌طوری که زندگی می‌خواهد شما را تغییر بدهد، و ندای من ذهنی را دیگر نمی‌شنوید که همه آن‌ها ندای «دیو» است، می‌خواهد سرد کند شما را.

راه سرد کردن ما این است که ما انتظار داشته باشیم از خودمان یک جور خاصی باشیم. آن‌جور خاص توصیف مادی دارد. هرچیزی که توصیف مادی دارد از جنس جسم است. اگر با توصیف مادی انتظار پیش می‌روید، من ذهنتان دارد کار می‌کند، ولی شما فکر می‌کنید خداییتان دارد کار می‌کند. شما باید به‌هوش باشید.



[سلام و احوال‌پرسی خانم سارا با آقای شهبازی]

خانم سارا: خیلی ممنونم. من یک بار زنگ زدم قطع شد، خوشحالم که صدایم می‌آید، خدا را شکر. با اجازه‌تان می‌خواستم یک پیغامی را به اشتراک بگذارم.

آقای شهبازی: بله، بله، بفرمایید.

خانم سارا: «مقام پای‌ماچان»

در برنامه‌های اخیر گنج حضور کلمه پای‌ماچان برایم بسیار بیدارکننده بود. اجازه می‌خواهم که چند چراغ را در این زمینه با دوستان گنج حضور به اشتراک بگذارم.

اصطلاح پای‌ماچان را مولانا در ارتباط با عذرخواهی حضرت آدم از خداوند بکار می‌برد.

از پدر آموز، کادم در گناه خوش فرود آمد به سوی پایگاه

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۴)

رَبَّنَا إِنَّا ظَلَمْنَا كَفْت و بس چونکه جانداران بدید او پیش و پس

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۷)

حضرت آدم (ع) فقط گفت: «پروردگارا همانا ما بر خود ستم کردیم.» زیرا او در پیش و پس خود فرشتگان مراقب را مشاهده کرد.

می‌گوید از حضرت آدم یاد بگیر. او با تواضع در برابر زندگی به پایین‌ترین جایگاه فرود آمد و فقط عذرخواهی کرد.

همچنین در بیت ۱۶۳۵ از دفتر اول مثنوی می‌گوید:

آدم از فردوس و از بالای هفت پای‌ماچان از برای عذر رفت

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۳۵)

یعنی حضرت آدم برای معذرت‌خواهی به پای‌ماچان رفت. این معادل صفر شدن و تواضع کامل در برابر زندگی است.



در ادامه چراغ‌هایی را حول و حوش اصطلاح پای‌ماچان به اشتراک می‌گذارم.

۱- بودن در پای‌ماچان یعنی دست از خدای توهمی بردار. آن خدایی که در ذهنت ساختی، آن خدایی که جمع طی هزاران سال به تو یاد داده و در حافظهٔ ذهنت ذخیره شده خدا نیست. آن خدای توهمی را عقل به خود خرسند تو ساخته‌است. آگاه باش که خدا از یک تصور توهمی در ذهن تو پند نمی‌گیرد.

۲- بودن در پای‌ماچان یعنی پس از انکار خدای توهمی آگاه شوی که حقیقت خدا و زندگی هست. نیرویی که توی انسان و تمام کائنات را اداره می‌کند و با ذهنت نمی‌توانی او را بشناسی.

۳- بودن در پای‌ماچان یعنی با جانت حرف خدا یا زندگی را بشنوی. مولانا می‌گوید:

نطق، کان موقوف راهِ سمع نیست

جز که نطق خالق بی‌طمع نیست

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۲۹)

مُبَدَع است او، تابع اُستاد، نی

مَسْنَد جمله، ورا اَسناد، نی

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۳۰)

موقوف: منوط، متوقف

مُبَدَع: پدید آورنده

مَسْنَد: تکیه‌گاه

نُطق یعنی سخن گفتن زندگی را با گوش جسمی نمی‌توانی بشنوی. زندگی تابع هیچ استادی نیست و همه به او متکی هستند. زندگی هر لحظه به تو پیغام می‌دهد. ولی با ذهنت و گوش جسمیت نمی‌توانی بشنوی، پس باید هر لحظه از ذهنت جدا شوی و رو به سوی آن خاصیتی در درونت کنی که از جنس ذهن نیست. این معادل تسلیم، توکل و رضای تمام است.

او هست، او همیشه با تو بوده و هست. وقتی در اعماق من‌ذهنی فرو رفته بودی و درد می‌کشیدی، او با تو بوده و از تو محافظت کرده. کوچک‌ترین ترس، نگرانی و یا غصه‌ای، یعنی خارج شدن از پای‌ماچان و انکار این‌که زندگی همیشه در کار و ناظر به احوال ماست. پس کار ما این است که لحظه‌به‌لحظه از ذهن که می‌خواهد فضاپندی کند و منقبض شود به پای‌ماچان برگردیم.



۴- بودن در پای‌ماچان یعنی بگویی هر لحظه پذیرای این هستم که من تغییر کنم، همه چراغ‌ها را روی خودم روشن کرده‌ام و در مقابل زندگی فقط یک کار دارم: این‌که ایشان بگویند من چه را باید در خودم تغییر دهم و من هم همه تلاش‌م را برای اجرای آن به‌کار گیرم. برخلاف سماجت و تنبلی ذهن که نمی‌خواهد تغییر کند دائماً در اختیارِ زندگی هستم تا او مرا تغییر دهد.

در پای‌ماچان خودم را باشنده‌ای در حال دگرگونی و تغییر می‌بینم. هر خوشی و ناخوشی که ذهن نشان می‌دهد، هر رفتاری که مردم می‌کنند، هر جور که وضعیت‌های زندگی‌ام رقم می‌خورند همه این‌ها فقط یک پیغام دارند: این‌که من چرا باید در خودم تغییر دهم؟ یا چرا باید شناسایی کنم؟ تغییر می‌تواند هم گسترش یک عادت یا عمل خوب باشد.

۵- در پای‌ماچان بودن یعنی دیدن این فرصت عینی برای زنده شدن به خدا. هشیار بودن به این‌که به انسان «تاجِ کَرَمنا» عطا شده‌است. انسان امکانی دارد که آن را گیاه، حیوان و جماد و سیاره‌ها ندارند و آن یکی شدنِ هشیارانه با خردِ کل و آن یک زندگی است. خردی که این کائنات را به این زیبایی اداره می‌کند و ریزترین امور مثل تزئین یک گلبرگ را فراموش نکرده، می‌تواند در ما بیافریند و فکر و عمل ما را به‌دست بگیرد. اگر ما این فرصت را به‌خاطر علاقه به آفلین پس بزنیم، به خودمان ظلم کرده‌ایم.

در پای‌ماچان بودن یعنی آگاهی از این‌که گنج حضور فقط برای مولانا و عطار و بقیه بزرگان نیست، بلکه برای من هم هست، زیرا من هم انسانم، برای هر انسانی هست. این گنج را زندگی به انسان داده و همه امکانات برای پیدا کردنش را هم در اختیار ما قرار داده‌است. پس در پای‌ماچان بودن یعنی امید و اشتیاق زنده شدن به گنج حضور را در اولویت اول قرار دهیم و این نه فقط در حد یک حرف، بلکه در عمل هر روزمان به خودمان ثابت کنیم که زنده شدن به گنج حضور اولین اولویت زندگی من است.

وقتی مولانا می‌گوید:

**چونکه مکرّت شد فنای مکر ربّ
برگشایی یک کمینی بوالعجب**

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۹۶)

**که کمینه آن کمین باشد بقا
تا ابد اندر عروج و ارتقا**

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۹۷)

بوالعجب: هر چیز عجیب و غریب
کمینه: کمترین
ارتقا: ترقی، به پایه بالاتر رسیدن



بدانیم که این را برای تک‌به‌تک ما گفته، برای همه انسان‌ها نه فقط یکی دو نفر انسانِ بخصوص.

آیا در همه لحظه‌های زندگی که همه این لحظه هستند، اولویت توجه زنده‌مان بیدار شدن به گنج حضور است؟ با این ابیات می‌توانیم خودمان را بسنجیم:

او تویی، خود را بجو در اوی او
کو و کو گو، فاخته شو سوی او
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۸۷)

از همه کار جهان، پرداخته
کو و کو می‌گو به جان، چون فاخته
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۰۳)

خیلی ممنونم، آقای شهبازی، تمام شد.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، سارا خانم. آفرین! عالی، عالی! آفرین! خیلی زحمت کشیدید، آفرین! یک ویدئو کنید، سارا خانم. ویدئو بکنید بفرستید، ما این پیغام را پخش کنیم. عالی، عالی!

خانم سارا: بزرگوارید، خیلی ممنون.

[خداحافظی خانم سارا با آقای شهبازی]



خُب، جای شکر دارد که یک همچون پیغام‌هایی از طریق تلویزیون پخش می‌شود، همه می‌شنوند. جای شکر دارد. باورکردنی نیست که، دوستانمان، بینندگانمان، پیغام‌هایی را ابداع می‌کنند. درست است که مایه‌آش از مولانا است، ولی ترکیبی که در ذهنشان می‌کنند آن سناریوای (scenario) که می‌سازند خیلی عالی است.

کی انتظار داشتیم خداوند همچو لطفی بکند؟ فقط به ایرانیان نمی‌کند، به بشریت می‌کند. پیغام‌ها مؤثرند. پیغام‌های شما مؤثرند. من این‌جا می‌نشینم شگفت‌زده می‌شوم. چطور ممکن است که یک همچو پیغام عالی، واقعاً در درجه‌ی عالی به‌وسیله‌ی یک، می‌دانیم یک آدم عادی، ماها همه آدم عادی هستیم، نه استاد ادبیات هستیم، نه رشته‌ی ما مولانا است. ما یک آدم معمولی هستیم که مولانا را می‌خوانیم و استفاده می‌کنیم در زندگی‌مان. ولی به این عمق، و به این جامعیت، این لطف زندگی است. باید قدرش را بدانیم.



۲۳- خانم طاهره از شیراز با سخن‌های آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی خانم طاهره با آقای شهبازی]

خانم طاهره: هیچ‌چیز آقای شهبازی می‌خواستم از شما تشکر کنم. واقعاً زندگی‌مان خیلی عالی شده. از وجود شما، جناب مولانا، دوستان گنج‌حضوری. واقعاً آقای شهبازی من قبلاً برنامه را که نگاه می‌کردم، همه‌اش شوهرم می‌گفت اگر پیشرفتی کرده باشی، من همیشه می‌گذاشتم نگاه می‌کردی، ولی چون هیچ پیشرفتی نداری خاموشش بکن و بیشتر موقع‌ها وقتی در خانه بود، تلویزیون را خاموش می‌کردم و مثلاً نمی‌گذاشت خیلی وقتی خودش هست، نگاه کنم.

بعد جدیداً حدود سه‌چهار ماه است آقای شهبازی، قشنگ خودش می‌رود در اتاق، بعد می‌گوید واقعاً می‌دانم که پیشرفت کردید. بعد می‌رود در اتاق می‌گوید شما راحت نگاه کنید. بعد موقعی که می‌خواهم بروم، بعد قبلاً من به او نمی‌گفتم می‌خواهم قانون جبران را رعایت کنم. بعد خودم قانون جبران را رعایت می‌کردم. بعد دیگر دیدم که او نرم شده، دیگر به او گفتم. گفتم که من برای خودم و هدیه، قانون جبران را رعایت می‌کنم. بعد گفت که خُب همه قانون جبران را رعایت می‌کنی برای من هم یک مقداری پولی، خودش به من کارت داد و گفت برای من هم قانون جبران را بریزید! و خیلی جای تعجب بود، خیلی. واقعاً آقای شهبازی زندگی‌مان عالی، عالی.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم طاهره: خدا را شکر، بعد آقای شهبازی مثلاً من قبلاً گفتم که هدیه دخترم همیشه مثلاً می‌خندید، من چیزی به او می‌گفتم، آرام بود. ولی حالا با نگاه کردن و تعهد بیشتر، می‌فهم که اگر من این واقعاً برنامه شما نبود، می‌توانستم واقعاً این خنده‌های هدیه را از او بگیرم و به‌جایش نفرت را در وجودش بکنم. واقعاً این راه درست است که الان جلوی پای هدیه گذاشتید، واقعاً از وجود برنامه شما می‌دانم، واقعاً از وجود برنامه شما می‌دانم، واقعاً باعث پیشرفتت خیلی شدید.

مثلاً من پسر بزرگم حدود سه‌چهار ماه پیش، گفت که می‌رفت دانشگاه، سال دومش بود. گفت که دیگر من نمی‌خواهم به دانشگاه بروم. بعد من هم که در برنامه شما گفته بودم که اصلاً دیگر کاری به بچه‌هایم خیلی ندارم. ولی وقتی که گفت دیگر نمی‌خواهم بروم، چون حدود یک سال و نیم خوانده بود، بعد خیلی ناراحت شدم. رفتم در اتاق، بعد هدیه آمد در اتاق به من گفت مادر، شاید با آرامش، با چیز گفت شاید مادر این قرار باشد دانشگاه نرود و برود سر یک کار دیگر، چرا این قدر سخت می‌گیری؟ موقعی که هدیه این را به من گفت خیلی ناراحت شدم. گفتم هدیه مادر نیست در وجود خودم که بفهمد مادر چه چیزی می‌کشد. ولی حرفش را قبول کردم و باز هم قبولش داشتم و برنامه را همین‌جوری ادامه دادم تا این‌که مثلاً دیگر پسرم کاری با او نداشتم. حدود سه ماه طول کشید به‌طور چیز خودش گفت دوباره می‌خواهم بروم درسم را ادامه بدهم و دوباره شروع کرد درسش را ادامه دادن. باز این هم معجزه از برنامه شماست.



چون من قبلاً خیلی در کار بچه‌هایم دخالت می‌کردم. بعد باعث شد که مثلاً آرام بشوم و بگویم حرف هدیه را قبول کنم و بگویم شاید هم صلاح خدا باشد که این برود سر یک کار دیگر. این شد که حدود سه ماه دردمش را می‌کشیدم، ولی فضاگشایی هم‌اش می‌کردم و دیگر این فکر دانشگاه بچه‌ام از سرم آمد بود بیرون و خودش دوباره تصمیم گرفت و دوباره رفت و درس را ادامه داد.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم طاهره: آقای شهبازی هدیه آمده عکس من و بابایش را زده روی در یخچال، بعد عکس خودش را و دوتا برادرش را هم گذاشته روی در یخچال، می‌گوید از وجود عشق تو و بابام، ما سه‌تا به‌وجود آمدیم. خیلی خیلی حرف‌های امیدوارکننده می‌زند.

آقای شهبازی: بله.

خانم طاهره: همه این‌ها را از وجود برنامه شما می‌بینم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! بله، هدیه را که البته همه می‌شناسند. شما که تشریف می‌آورید روی خط، اسمتان را می‌گویید، یک مشخصه دیگر هم قید کنید بگویند من مادر هدیه هستم. **[خنده آقای شهبازی]** مادر هدیه هستم، آن موقع ما زود می‌فهمیم شما چه کسی هستید.

خانم طاهره: آقای شهبازی، شرمنده ببخشید. آقای شهبازی مثلاً حدود دو ماه پیش، خودم و پسر بزرگم نشسته بودیم. پسر بزرگم گفت مامان انگار دیگر خبری از آن حال بدی‌هایت، دایه‌ها این‌جا جمع بشوند، زن‌دایی بیاید، خاله این‌ها بیایند، ببرند شما را دکتر انگار اثری از آن چیزها نیست. چون آقای شهبازی من خیلی به اطرافیانم خیلی ضربه می‌زد. هم‌اش با شوهرم اثر همین بود که همیشه شوهرم را کنترل می‌کردم. کنترل شوهرم باعث می‌شد که به خودم لطمه بزنم و دیگران را هم در دردسر بیندازم. ولی خدا را شکر خیلی، آقای شهبازی خیلی برنامه‌تان معجزه می‌کند.

من هیچ‌وقت، هیچ‌وقت، باورم نمی‌شد که زندگی‌ام بخواهد این‌قدر واقعاً، من قسم می‌خورم که ۹۰ درصد دعواهایی که در خانه ما می‌شد تقصیر من بود. الآن مثلاً این‌قدر بحث پیش می‌آید شاید مثلاً نیم ساعت، شاید هم ده دقیقه، ولی واقعاً این بحث‌ها زود برطرف می‌شود، چون من فقط، چون من باعثش من بودم. چون من آرام زود می‌شوم. چون من زود فضاگشایی می‌کنم. قبلاً چون من بد بودم، چون من خیلی «می‌دانم» بودم، هم‌اش شوهرم را کنترل می‌کردم. ولی حالا دیگران را هم احساس می‌کنم خیلی از دست من راحت شدند خیلی، خودم قشنگ حس می‌کنم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم طاهره: این‌ها هم‌اش از وجود برنامه شما است. اصلاً من معجزه، از معجزه بالاتر که این‌قدر آرام، این‌قدر آرام، خدا را شکر، خدا را شکر.



آقای شهبازی: آفرین! بله، شما خیلی عوض شدید و خانواده هم عوض شده. آن خانواده زمینه رشد انسانی مثل هدیه است. هدیه واقعاً هدیه خداست. اصلاً این دختر، دارد زندگی از طریق دختر شما دارد حرف می‌زند، آشکار است کاملاً.

خانم طاهره: اصلاً آقای شهبازی،

آقای شهبازی: بله، بفرمایید.

خانم طاهره: نه شما بفرمایید، شما بفرمایید.

آقای شهبازی: نه من، امروز هم یک پیغام فرستاده بودند، اتفاقاً دست ما رسید. ولی دیگر فرصت نبود پخش کنیم. بعد راجع به آیه‌ها و نمی‌دانم حدیث‌ها و این جور چیزها از زبان مولانا صحبت کرده، حدود بیست دقیقه است. من دیدم، خیلی زیبا صحبت می‌کنند. دختری شانزده ساله آن هم در یک خانواده‌ای که شما می‌گویید، می‌گوییم پس نشان می‌دهد خانواده عوض شده.

خانم طاهره: واقعاً، واقعاً.

آقای شهبازی: بنیان خانواده عشقی شده. قبلاً خانواده‌ها، خیلی صریح بگوییم دیگر، روی درد بنا می‌شد، روی دشمنی و غیبت و ایرادگیری و کنترل، الان اگر خانواده توجه کند، می‌تواند به وسیله مولانا نه به وسیله من، هی شما می‌گوید برنامه شما، به وسیله مولانا خانواده را روی عشق بنا کند. و عشق را جوانان زودتر پاسخ می‌دهند، مثل هدیه می‌بینید. هدیه شما مادرش هستید، حالا ببخشید البته خودتان می‌گویید من هم در واقع توضیح می‌دهم و اقرار می‌کنم که درست است که هدیه دارد شما را راهنمایی می‌کند.

خانم طاهره: درست است.

آقای شهبازی: هدیه نمی‌کند، زندگی درونش می‌کند. چون او نزدیک است به زندگی، خوب هدیه زیاد دور نشده بود که، یک نوجوان چهارده پانزده ساله هنوز پرده‌های خرافات را، پرده‌های همانندگی، یکی پس از دیگری مثل پوست پیاز نتنیده. این پرده توهمش خیلی بی‌جان است. به محض این که نسیم زندگی بخش مولانا به جانش می‌خورد، فوراً آن پرده همانندگی نازک را پاره می‌کند، زنده می‌شود به زندگی، می‌فهمد چه چیزی خرافات است، چه چیزی اصل است.

برای همین است که شما می‌گویید من که مادرش هستم، می‌روم در اتاق مثلاً به فکر فرومی‌روم، آخم می‌کنم، ناراحت می‌شوم، او می‌آید حرف‌هایی می‌زند که روی من اثر می‌گذارد. حرف‌های هدیه روی شما اثر می‌گذارد. حرف کدام دختر شانزده ساله روی مادر مثلاً چهل ساله اثر می‌گذارد، در فضای من ذهنی؟ امکان ندارد همچون چیزی. می‌گوید برو دنبال کارت، تو اصلاً نمی‌فهمی، تو چه می‌فهمی داری به من نصیحت می‌کنی؟! چه پدر باشد، چه مادر. پدر و مادری که من ذهنی دارد به بچه چهارده پانزده ساله‌اش می‌گویید تو چه می‌فهمی؟ این غلط است. خیلی می‌فهمد، مخصوصاً وقتی در معرض دانش مولانا است.



این بیت‌ها حقیقت را روشن می‌کنند. ببینید ما اشتباه پس از اشتباه می‌کنیم، مسئله‌سازی می‌کنیم آن مسئله را حل نکرده، یک مسئله دیگر می‌سازیم. آن را نمی‌توانیم حل کنیم، مسئله دیگر، مسئله دیگر، مسئله دیگر.

الآن شما خانواده‌های ایرانی را ببینید آن‌هایی که روی خودشان کار نمی‌کنند، به وسیله بزرگان کار نمی‌کنند، پُر از مسئله هستند. شما فرض کنید همین مثال شما، شما با پسران بحث و جدل و حتی بعضی جاها کتک‌کاری می‌کردند، این همه زحمت کشیدیم، دانشگاه رفتی قبول شدی، این احماقانه هست یعنی چه. دعوا، دعوا. شما به پدرش می‌گفتید، پدرش هم یک دعوای دیگر با او می‌کرد. اوقات تلخی می‌شد، قهر می‌شد، شاید از خانه می‌رفت بیرون، دوباره نگرانی این کجا رفت. یکی برود، بیاورد. بابا عجب اشتباهی کردیم، چکار داشتیم؟ هزار جور پشیمانی.

شما ببینید با حرف هدیه جلوی این کار را گرفتید. درست می‌گویید شما با آن من‌ذهنی قبلی منشأ مسئله بوده‌اید. زنی که شوهرش را کنترل می‌کند، مسئله‌ساز است، می‌خواهد مسئله درست کند و ادامه می‌دهد، فکر می‌کند کار خوبی می‌کند، اگر کنترل نکند، این شوهر از حد و حدود تجاوز می‌کند و از دست می‌رود. این‌که نمی‌تواند خودش را اداره کند و من باید چشمم رویش باشد و کنترل کنم ببینم کجا می‌رود. جیب‌هایش را بگردم و کاغذها را پیدا کنم، تلفن‌اش را بگردم، وظیفه من هست. این‌ها غلط است. شما فهمیدید این‌ها غلط است. هیچ‌کدام را نمی‌کنید، خانواده عشقی شد، عشق رونق پیدا کرد. ببخشید من حرف زدم بفرمایید.

خانم طاهره: نه بفرمایید شما، گل می‌فرمایید.

آقای شهبازی: نه، نه بابا، من خواهش می‌کنم.

خانم طاهره: آقای شهبازی درست است. مثلاً من قبلاً باعث می‌شدم پسر بزرگم خیلی با شوهرم با هم بد بشوند. مثلاً همین درباره این درسش شاید مثلاً می‌آمدم به باباش می‌گفتم یک خیلی بدترش می‌کرد. ولی من که سکوت کردم این هم به وسیله پدرش که با او به درستی حرف زد، من سکوت کردم. من چون یعنی دهانم را بستم، ببخشید، دهانم را بستم، دیگر رفتم کنار، بعد شوهرم با آرامش با پسر حرف زد با دوستانه فرستادش رفت دانشگاه، چون من حرف نزده بودم.

آقای شهبازی: آفرین! بله.

خانم طاهره: دست شما درد نکند آقای شهبازی.

[تماس قطع شد.]

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. آخ قطع شد، فکر کنم هدیه هم بود، می‌خواست صحبت کند.



۲۴- خانم باران از تهران با سخن‌های آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی خانم باران با آقای شهبازی]

خانم باران: من باران هستم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خانم باران چه اسم قشنگی خانم، مبارک باشد. [خنده آقای شهبازی]

خانم باران: سلامت باشید مرسی.

آقای شهبازی: از کجا زنگ می‌زنید؟

خانم باران: از تهران تماس می‌گیرم، البته من حدوداً یکی دو ماه پیش تماس گرفتم با شما در بخش اول.

خدمتتان عرض کنم من متنی آماده نکردم، فقط زنگ زدم مجدداً از شما تشکر کنم، بابت این همه زحمتی که شما می‌کشید، من واقعاً مدیون برنامه هستم. یعنی اصلاً این قدر خودم را مدیون می‌دانم که همیشه به خودم می‌گویم، بابت هر دم و بازدمی که انجام می‌دهم من اگر شکر کنم، باز کم شکر کردم و خدا را شکر می‌کنم که توسط یک دوستی با این برنامه آشنا شدم، روی خودم دارم کار می‌کنم، خیلی، خیلی، خیلی پیشرفت کردم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم باران: خدمتتان عرض کنم سری قبل به شما گفتم من خیلی آدم عصبانی‌ای بودم، خیلی خشمگین بودم. من در یک جایی کار می‌کنم که حدوداً مثلاً ده پانزده نفر، زیر دستم کار می‌کنند و دائماً به این‌ها خشم داشتم، نمی‌دانم عصبانی می‌شدم، سرشان داد می‌زد، چرا این جور کار می‌کنید؟ چرا درست کار نمی‌کنید؟ اشتباه می‌کردند داد می‌زد. خدا را شکر، خدا را شکر از زمانی که با برنامه شما آشنا شدم تقریباً می‌توانم بگویم خشمم صفر نشده، ولی حداقل به شصت، هفتاد، هشتاد درصد کم شده.

خیلی فضاگشایی می‌کنم، خیلی فضاگشایی را یاد گرفتم.

آقای شهبازی: آفرین.

خانم باران: وقتی یک اشتباهی یکی انجام می‌دهد، حالا در محل کارم، خدمتتان عرض کنم که می‌آیم اول فضا را باز می‌کنم، ببینم ذهنم چه می‌گوید راجع به این مسئله، که الان چه بگو، الان چرا این جور کرده؟ خب اول‌ها خیلی دیرتر می‌دیدم ذهنم را، اول عصبانی می‌شدم بعد می‌دیدم. بعد به مرور زمان که تمرین کردم، آمدم در لحظه‌تر. حالا خدا را شکر خیلی بهتر شدم، تقریباً در لحظه‌ام، حداقل در مورد خشمم.



خدمتتان عرض کنم که آن سری هم خدمتتان گفتم که قانون جبران را از روز اول رعایت کردم، چون این دوستی که به من معرفی کرده بود، به من گفته بود که قانون جبران را رعایت کن. من روز اول که رفتم قانون جبران را رعایت کنم چون یک مقدار دست و بالم خالی بود، هی می‌گفت که ولش کن الآن وقتش نیست، تو نمی‌توانی پرداخت کنی، گفتم نه. من فکر می‌کنم که پول ویزیت یک پزشک را پرداخت کردم، در این حد که می‌توانم انجام بدهم.

چون من خیلی عصبانی بودم و همیشه می‌خواستم بروم پیش یک روان‌شناس بگویم که من این قدر عصبانی می‌شوم، دلیل این قدر عصبانیتیم چیست؟ بعد واقعیتش من خودم چون روان‌شناسی خواندم، همیشه می‌گفتم که روان‌شناس هم عین خود من، چه می‌خواهد بگوید؟ حرفی برای گفتن ندارد که.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم باران: چکار می‌خواهد برای من انجام بدهد؟ فرض کنم خود من می‌خواهم یک مریضی را درمان کنم. بعد خدمتتان عرض کنم که به خاطر همین هیچ‌وقت پیش پزشک نمی‌رفتم، چون می‌گفتم که یک روان‌شناس می‌خواهد یک ساعت با من صحبت کند، دوازده جلسه، پانزده جلسه، بیست جلسه و ته‌آش من یک‌ذره آرام بشوم و دوباره برگردم به حالت اول.

خدمتتان عرض کنم که به خاطر همین همیشه می‌گفتم که پول یک ویزیت پزشک را می‌دهم. اشکال ندارد، فرض می‌کنم این جووری هست.

به‌مرور زمان دیدم که من به ازای هر یک فضاگشایی نقداً مزدم را گرفتم و باعث شد که حالم بهتر شود، هر روز بهتر، هر روز بهتر و خدا را شکر الآن در سن چهل‌سالگی خیلی حالم بهتر شده.

من سری قبل هم خدمتتان گفتم، من پدرم را که قبلاً فوت کرده بود، مادرم و برادرم و خواهرم هم امسال از دنیا رفتند، یعنی به فاصله شش ماه. یعنی همیشه به دوست‌هایی که می‌دانند من به این برنامه گوش می‌کنم، گفته بودم که من قطعاً بایستی اتفاق‌های خیلی بدی می‌افتاد در زندگی‌ام، اگر من در این دو سال این برنامه را گوش نمی‌کردم. یعنی قبل از آشنایی این برنامه این اتفاق‌ها برای من می‌افتاد، من حتماً دیوانه می‌شدم، این جووری بگم خدمتتان.

خدمتتان عرض کنم که من همیشه دوستانی که با شما تماس می‌گرفتند، می‌گفتم چرا این قدر تماس می‌گیرند هر هفته؟ دیدم که زنگ زدن به شما و انرژی گرفتن از شما باعث می‌شود که آدم فردای آن روز ده برابر حالش بهتر باشد.

خدا را شکر می‌کنم به خاطر حضور شما. واقعاً شما نعمتی هستید از سمت خدا برای کسانی که دارند به این برنامه گوش می‌کنند. یعنی اگر این امکانش وجود داشت حتماً چشم‌هایتان را می‌بوسیدم به خاطر این‌که چشم‌های ما را باز کردید.



آقای شهبازی: ممنونم، لطف دارید.

خانم باران: من قبل از این که تلفن برقرار شود داشتم گریه می‌کردم، یک‌بند داشتم گریه می‌کردم که مامان هدیه داشت صحبت می‌کرد، یک‌بند داشتم گریه می‌کردم. واقعاً خدا را شکر کردم که شما هستید در زندگی‌ام. من تقریباً تمام لحظاتی که در خانه‌ام تلویزیون، یا روی فلش (flash) برنامه شما را ریختم دارم گوش می‌کنم یا ماهواره.

اگر ماهواره، شما تشریف ندارید روی فلش (flash)، اگر تشریف دارید، ماهواره.

فقط به خاطر حضورتان واقعاً شکر می‌کنم. یعنی نمی‌دانم، و می‌دانم که فقط با به حضور رسیدنم می‌توانم که این زحمات شما را جبران کنم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم باران: یعنی ان شاء الله که این اتفاق برای همه‌مان بیفتد و مطمئنم که به حضور نزدیکم، یعنی این قدر نزدیکم که من یک دفترچه‌ای آماده کردم، هر فکری که می‌آید در ذهنم را می‌نویسم.

می‌نویسم مثلاً یک رنجشی آمد سراغم، مثلاً از فلانی ناراحتم، می‌نویسم، می‌گویم که می‌بخشم او را، خودم هم می‌بخشم، می‌نویسم. ایشان را می‌بخشم، خودم را هم می‌بخشم و رها می‌کنم و حالا اگر یک اتفاقی افتاده، آن را می‌آیم می‌نویسم. تازگی‌ها این کار را انجام می‌دهم. من دو سال و خُرده‌ای است به برنامه شما گوش می‌کنم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم باران: خیلی حرف زدم. دوست دارم که صدایتان را از پشت تلفن بشنوم، ولی اجازه نمی‌دهم اصلاً شما صحبت کنید.

آقای شهبازی: ممنونم، نه خواهش می‌کنم، این قدر زیبا صحبت می‌کنید. ممنونم از شما، تبریک می‌گویم به شما، تبریک می‌گویم واقعاً موفق شدید. البته زحمت هم کشیدید. زحمت بکشید همین قانون جبران است، به آن می‌رسید.

شما می‌خواهم اگر لطف کنید یک توصیه‌ای دارید شما این که موفق شدید، به هم‌سنگ‌های خودتان، حداقل به هم‌جنس‌های خودتان، به خانم‌ها یک پیشنهادی، توصیه‌ای دارید بکنید که چکار بکنند؟

خانم باران: من یک چیزی خدمتان عرض کنم، حالا نمی‌دانم بیانش این‌جا درست باشد یا نه، من روزهایی که مربوط به خانم‌ها می‌شود، روزهایی که می‌خواستم پررود بشوم، یک هفته قبلش من این قدر عصبانی می‌شدم که کل ماهم را خراب می‌کردم. حالا یک شعری هست که می‌گوید:



نیم عمرت در پریشانی رود نیم دیگر در پشیمانی رود

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۴۱)

من نیم ماهم را در پریشانی می‌گذراندم، نیم دیگرش را در پشیمانی که چرا این کارها را کردم؟ و همیشه می‌گفتم که خب این یک چیز عادی است برای همه خانم‌ها هست و خانم‌ها در این دوره مشکل دارند، عصبانی می‌شوند و به هم می‌ریزند، هورمون‌ها به هم می‌ریزد و این را می‌انداختم تقصیر یک همچنین چیزی. ولی الان که با برنامه شما آشنا شدم، خدا را شکر می‌کنم که نسبت به این مسئله آگاه شدم. می‌بینم که نه اصلاً از این این نبوده، من خودم مشکل داشتم، ذهنم می‌آمد به هم می‌ریخت من را. واقعاً:

گرگ درنده‌ست نفس بد، یقین چه بهانه می‌نهی بر هر قرین؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۸۵۶)

واقعاً اولین دشمن من و بزرگ‌ترین دشمن من نفس [تلفن قطع شد]

آقای شهبازی: آخ قطع شد، خب متأسفانه قطع شد، خیلی خوب بود.



از فرمایشات ایشان استفاده کنیم. امیدوارم آقایان در همان زمانی که بیننده قبلی توصیف می‌کردند، یعنی همان زمان‌های پریود (period) خانم‌هایشان بسیار مواظب باشند، فضاگشا باشند. فضاگشا باشند، یک موقع یک چایی بریزند بگذارند جلوی همسرشان. غذای خودشان را خودشان بردارند بخورند، بهانه نگیرند. مواظب باشند. شاید مواظب باشند این مدت به آسانی بگذرد.

به همسرشان می‌توانند کمک کنند، که درواقع دارند به خودشان کمک می‌کنند. بسیار انعطاف‌پذیر و فضاگشا و همکار و اگر می‌شود داوطلبانه طرف‌ها را بشورند در آن روز.

این‌ها را دیگر شوخی می‌کنم. البته شما می‌دانید چه کار کنید که همسرتان آرام باشد. چون آن موقع‌ها به‌رحال خانم‌ها خیلی نزدیک واکنش هستند. باید یک قرین عالی به آن‌ها کمک بکند.

◇ ◇ ◇ پایان بخش دوم ◇ ◇ ◇

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم فرزانه]

خانم فرزانه: استاد از بخش دوم برنامه ۹۵۱ از دقیقه ۴۸ آن یک تکه‌اش که خیلی تأثیرگذار بود روی من و خیلی از من‌های ذهنی‌ام در آن یک تکه بود را نوشتم و بیان می‌کنم با اجازه‌تان.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، بفرمایید.

خانم فرزانه:

دیوانه و سرمستم، هم جام تن اشکستم من پند بنپذیرم، چه جای مرا پند است؟

(مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیع نهم)

من هم دیوانه و هم مست هستم، یعنی به‌وسیله ذهنم خبر ندارم، به‌وسیله ذهنم کاری نمی‌کنم، «خفته از احوال دنیا روز و شب». من «جام تن» هم شکسته‌ام، یعنی از این جهان تأیید نمی‌گیرم، توجه نمی‌گیرم، از این‌ها شراب نمی‌گیرم، پُز نمی‌دهم، به داشته‌هایم افتخار نمی‌کنم، خودنمایی نمی‌کنم، عقلم را به دیگران تحمیل نمی‌کنم.

من پند نمی‌پذیرم. کسی که مرکزش را عدم کند، در معرض ارتعاش مسیح قرار بگیرد، به‌طوری‌که بفهمد زندگی چیست، عمق پیدا کند، من‌های ذهنی به او بگویند این کار را نکن، دیوانگی است، پند نمی‌پذیرد. چه جای پنددهی به انسان است؟

انسان یک‌خرده روی خودش کار کند، با مولانا انس بگیرد، فضاگشایی کند، با کسی کاری نداشته باشد، ابیات را تکرار کند، پس از مدتی می‌فهمد و به عقل و تدبیر من‌ذهنی‌اش اهمیت نمی‌دهد. می‌بیند و خوب و بد نمی‌کند. همانندگی‌اش کم و زیاد می‌شود، حالش تغییر نمی‌کند. پس از مدتی فضاگشایی طبیعی می‌شود، مثل عادت می‌شود. شما فقط فضا را باز می‌کنید. می‌گذارید که ببینید زندگی چه می‌گوید.

شما فرض کنید یک آدم ضعیف هستید. یک آدم بسیار قوی با شما می‌آید، شما نمی‌ترسید دیگر، کار ما هم همین‌طور است. ما یک من‌ذهنی ضعیفی هستیم، الآن فضا را باز می‌کنیم، یک خردی که دارای قدرت زیاد است با ماست، دارد کارهای ما را حل می‌کند، کمک می‌کند به ما. دیگر نگرانی نداریم. فضا را باز می‌کنیم، یک دفعه می‌بینیم که خلاق شدیم، از عادت‌های شرطی‌شده و واکنش‌های من‌ذهنی و فکرهای منفی رهیدیم.



شما یک موقعی متوجه می‌شوید که اصلاً لزومی ندارد جواب کسی را بدهید. هیچ ناراحت هم نیستید. کِشش من ذهنی کم‌تر شده، عقلش نمی‌تواند کارش را تحمیل کند، یک عقل بزرگ‌تری دارد شما را اداره می‌کند. این پیش می‌آید اگر تمرین کنی.

«من پند بنپذیرم»، حتی مردم با اثر گذاشتن روی ما به صورت قرین دارند به ما پند می‌دهند. یکی جلوی ما واکنش نشان می‌دهد، خشمگین می‌شود، اما شما دیگر خشمگین نمی‌شوید، پند او را نمی‌پذیرید. من‌های ذهنی اطرافمان مرتب به ما پند می‌دهند، می‌گویند شما هم مثل ما بشو. شما می‌گویید: «چه جای مرا پند است؟» یکی دیگر دارد به من پند می‌دهد، نه تو. خیلی ممنونم استاد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا!

خانم فرزانه: من یک من‌ذهنی‌ای که داشتم در این رابطه همین بود که شما فرمودید اصلاً لزومی ندارد جواب کسی را بدهی و با این‌که خیلی سعی می‌کردم، ولی خیلی سریعاً واکنش نشان می‌دادم نسبت به این‌که سریعاً بخواهم جواب کسی را بدهم، ولی انگار که این فرمایش شما مثل یک آب روی آتش بود که بتوانم حلش کنم این موضوع را. خیلی ممنون.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین، آفرین! حُب شما حتماً می‌خواهید این را یک ویدئو بکنید دیگر، درست است؟

خانم فرزانه: بله استاد. من عذر می‌خواهم واقعاً. ویدئو چندتا آماده کردم، ولی همه نیمه‌کاره مانده. ان‌شاءالله که ارسالشان کنم.

آقای شهبازی: حُب همین ویدئوها را که درست می‌کنید خیلی هم پیشرفت می‌کنید. می‌بینید الآن چقدر پیشرفت کردید، خودتان پیشرفت خودتان را متوجه هستید دیگر، نیست؟

خانم فرزانه: تقریباً بله استاد.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم فرزانه]

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم رحیمه]

خانم رحیمه: خیلی خوشحالم که برای بار دوم توانستم صدای شفابخستان را از طریق تلفن بشنوم و بتوانم تجربیاتم را با دوستانم به اشتراک بگذارم و یک تشکر ویژه هم از حضور استاد محترم، آقای شهبازی دارم که این امکان را فراهم آوردند که بتوانیم تجربیاتمان را سهیم بشویم با دوستانمان و تجربیات آن‌ها را هم گوش بدهیم. خیلی خوشحالم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: ممنونم. از کجا زنگ می‌زنید؟

خانم رحیمه: آقای شهبازی من رحیمه هستم، از میانه زنگ می‌زنم. بار دوم هست تماس می‌گیرم و خیلی خوشحالم.

آقای شهبازی: بله، خواهش می‌کنم.

خانم رحیمه: آقای شهبازی در یکی از برنامه‌هایتان فرمودید که آن بی‌مرادی‌هایی را که در زندگی داشتید شناسایی کنید و واکنش‌تان را نسبت به آن بی‌مرادی بنویسید. من این شناسایی را انجام دادم که اگر اجازه بدهید آن بی‌مرادی‌هایی که داشتم و واکنش‌هایی که داشتم. ببخشید یک نفس عمیق بکشم.

آقای شهبازی: بفرمایید، بله. عجله نکنید.

خانم رحیمه: بی‌مرادی‌هایی که در زندگی داشتم و واکنش‌های من چه بود؟ دوست داشتم خانه منظم و پاکیزه‌ای داشته باشم که همیشه بوی پاکیزگی می‌داد، ولی هیچ‌وقت ندیدم. با این‌که از صبح تا شب کار می‌کردم، ولی به‌قول پویا «نشد که نشد!»

واکنش من در مراحل ناآگاهی‌ام غر زدن، سرزنش، عصبانیت، خستگی و ناامیدی بود. بعد از این‌که کمی روی خودم کار کردم، تا حدودی پذیرش و رهایی این مسئله بود. بعد از آشنایی با آموزه‌های مولانای جان عمیق‌تر که شدم، دیدم درون من خانه من و خانه خداست. باید بررسی می‌کردم آیا خانه دلم تمیز و پاکیزه هست یا نه؟ چون فهمیدم انعکاس درون من در بیرون این وضعیت را به‌وجود آورده، به‌قول مولانای جان:

این جهان کوه است و فعل ما ندا

سوی ما آید نداها را صدا

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۱۵)



بیشتر که بررسی کردم دیدم خانه دلخیزی آشفته و بهم‌ریخته و آلوده است. پُر از رنجش، استرس، کینه و چیزهای دیگر. تصمیم گرفتم برای پاکیزه کردن درونم از آلودگی، تا بلکه بیرونم نیز نظم و ترتیب پیدا کند. شکر خدا که بی‌مُراد شدم تا به این مسئله برسم. بعد از کار کردن می‌دیدم آرام‌آرام خانه‌مان تمیز و مرتب می‌شود و این معجزه مولانای جان و وجود مقدس آقای شهبازی بود.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم رحیمه:

دومین بی‌مرادی: دوست داشتم بچه‌های تحصیل کرده‌ای داشته باشم که البته فقط دختر کوچکم تحصیلات دانشگاهی کسب کرد، ولی دختر بزرگم و پسرم با این‌که هوش بالایی هم داشتند و هر دو از رشته فیزیک قبول شده بودند، تحصیل را رها کردند. «نشد که نشد!»

واکنش من در دوران ناآگاهی‌ام نارضایتی، احساس عدم موفقیت، سرخوردگی و این‌که حس بدی داشتم. احساس می‌کردم زحمت‌های شبانه‌روزی‌ام به هدر رفته، احساس می‌کردم خانواده موفق و علمی نیستیم، ولی بعد از آموزه‌های مولانای جان با مفهوم من‌ذهنی و هم‌هویت‌شدگی که آشنا شدم، فهمیدم من با بچه‌هایم و تحصیل هم‌هویت هستم. شاید تحصیل بچه‌هایم را وسیله‌ای برای سربلندی خودم می‌خواستم که مردم فکر کنند مادر خوبی داشته‌اند که بچه‌هایش تحصیل کرده شده‌اند.

فهمیدم که چه اشتباهی کردم که به ارزش وجودی آن‌ها احترام و عشق نگذاشتم. فکر می‌کردم فرزندانم اگر تحصیلات داشته باشند، دارای مقام، موقعیت اجتماعی، احترام و رفاه خواهند شد. بعد از خواندن کتاب آقای دکتر ویکتور فرانکل به نام «انسان در جست‌وجوی معنا» فهمیدم که چه اشتباهی کرده‌ام، خدایا مرا ببخش که این قدر سطحی بوده‌ام.

من همین‌جا دوست دارم نوشته‌های دکتر فرانکل، تنها بازمانده یهودی کوره‌های آدم‌سوزی در دوران هیتلر را بازگو کنم، گفته‌های آقای دکتر که روانشناس ماهر می‌بودند:

«کسی هستم که از یک اردوگاه اسیران جان سالم به‌دربرده‌ام. چشمانم چیزهایی دیده که چشم هیچ انسانی نباید ببیند. اتاق‌های گازی را دیدم که توسط بهترین و ماهرترین مهندسين ساخته شده بودند. بهترین و متخصص‌ترین پزشکانی را دیدم که کودکان را به شکل ماهرانه‌ای مسموم می‌کردند. نوزادانی که توسط آمپول‌های پرستارهایی مُردند که بهترین پرستار بودند، انسان‌هایی که توسط فارغ‌التحصیلان دبیرستان‌ها و دانشگاه‌ها سوزانده شدند. به آموزش به این دلیل مشکوکم.

چیزی که از شما می‌خواهم این است، برای انسان شدن دانش‌آموزان تلاش کنید و تلاش شما موجب تربیت جانوران دانشمند و بیماران روانی ماهر نشود. خواندن و نوشتن و ریاضیات زمانی اهمیت پیدا می‌کند که به انسان شدن کودکان کمک کند و این کلید انسان بودن این کودکان در آینده می‌باشد.



پزشک شدن، متخصص شدن کار سختی نیست و می‌شود با چند سال درس خواندن به آن رسید و چه بسا امروز ما در جامعه پزشکان و مهندسان زیادی داریم، اما بزرگ‌ترین ثروت ما انسانیت و اخلاق ماست که با هیچ مدرکی قابل مقایسه نیست»

خوشحالم که بی‌مراد شدم تا قدر بچه‌هایم را بدانم و ارزش آن‌ها را به مدرک تنزل ندهم. بچه‌هایی که با حیوانات، طبیعت و انسان‌ها این قدر مهربان هستند که عاشقانه به سگی غذا می‌دهند، از طبیعت نگهداری می‌کنند و آشغال‌های آن‌ها را جمع‌آوری می‌کنند، حتی در دوران کرونا و مهربانانه به بچه‌های کار کیک و ساندیس می‌خرند و آن‌ها را جزئی از خودشان می‌دانند. وقتی به یاد می‌آورم که پسرم چه عاشقانه با سرنگ شیر را در دهان بچه‌گره‌ای که مادرش را از دست داده بود می‌ریزد و مواظبش است از خودم خجالت کشیدم که چقدر از انسانیت دور بودم.

این بی‌مرادی به من فهماند که اصل زندگی عشق است. بعد از آن به فرزندانم که همگی در مسیر مولانای جان هستند افتخار کردم و از خدای خودم و از فرزندان گلم عذرخواهی می‌کنم که قدر این انسان‌های واقعی و ارزشمند را با مدرک سنجیدم.

سومین بی‌مرادی: دوست داشتم بچه‌های شاد و صمیمی داشته باشم، ولی «نشد که نشد!»

واکنش من در مراحل اولیه: اول سعی می‌کردم هر یک از بچه‌هایم را وارد مدار دیگری کند و او را از خودش و رسالت خودش دور می‌کردم. می‌گفتم باید حواستان بهم باشد، از هم حمایت کنید. متأسفانه این کار من باعث شد کنترل‌گر بار بیایند و در صدد «حبر و سنی» کردن دیگران برآیند و رسالت خود را فراموش کردند.

بعد از کمی آگاهی و گوش دادن به آموزه‌های مولانای جان فهمیدم که هر درختی ریشه و میوه خودش را دارد و حتی اصلاً ممکن است میوه ندهد. هیچ درختی با ریشه درخت دیگر کاری ندارد. متأسفانه من با ناآگاهی‌ام به فرزندان گلم آسیب زده بودم، ولی خدا را شکر خیلی دیر نشد و اکنون بچه‌هایم را به‌عنوان تک درخت زندگی که ریشه و میوه خاص خودش را دارند احترام می‌گذارم و دوستشان دارم.

چهارمین بی‌مرادی: دوست داشتم نوازنده و خواننده و بازیگر جهانی شوم، بی‌مراد شدم، «نشد که نشد!»

واکنش من در ابتدا حسرت و احساس درماندگی و شکست بود. با توجه به شرایط فرهنگی خانواده‌ام و جامعه‌ام، دخترها شرایط خواننده شدن و نوازنده برتر شدن را نداشتند. بعد از مدتی که وضعیت فرهنگی کمی پذیراتر و بازتر شد، شرایط فراهم‌تر شد، من تصمیم گرفتم برای تحقق رؤیاهایم قدم بردارم. کلاس دف و خوانندگی و بازیگری رفتم، ولی متأسفانه بعد از مدتی هیچ‌کدام برایم جذابیتهایی نداشت و رهایشان کردم.



بعد از کسب آگاهی فهمیدم حتماً لازم نیست مدرک خوانندگی، بازیگری و نوازندگی را کسب کنیم. درک کردم که ما در صحنه زندگی باید بازیگر ماهر باشیم و مثل پرندگان بخوانیم و جیک جیک مستان داشته باشیم، نوازندگی کنیم.

«زندگی صحنه زیبای هنرمندی ماست. هرکسی نغمه خود خواند و از صحنه رود. صحنه پیوسته به جاست. خرم آن نغمه که مردم بسپارند به یاد.»

تصمیم گرفتم نت موسیقی زندگی‌ام را بنوازم، برقصم، بخندم، شاد باشم. با ساز زندگی باید زد و رقصید و بازی کرد و انتشار شادی داد. با این که فعلاً نتوانستم این رفتار را در زندگی‌ام به صورت عملی کامل پیاده کنم، ولی به امید خدا و به کمک زندگی شادی اصیل را تجربه خواهم کرد.

پنجمین بی‌مرادی: دوست داشتم یک شوهر عاشق‌پیشه، خوش‌اخلاق، شوخ‌طبع، اهل مطالعه و پویا و همراهِ و همدل و بسیار فعال داشتم، «نشد که نشد!»

واکنش من در ابتدا غر زدن، نارضایتی، خشم و مقاومت بود. بعد از آشنایی با آموزه‌های مولانای جان و با توضیحات شیرین آقای شهبازی فهمیدم که «حَبْر و سَنی» کردن دیگران کارافزایی و وقت تلف کردن است. سعی کردم روی خودم تمرکز داشته باشم. دوباره به این نتیجه رسیدم که هر درختی ریشه و میوه خودش را دارد و انسان باید به خودش عشق بورزد.

خوشحالم که بی‌مراد شدم. شاید به قول یکی از خانم‌های گنج‌حضور، زندگی خواست من دنبال زندگی در دیگران نگردم و خداوند من را با این بی‌مرادی‌ها به مسیری هدایت کرد که در آغوش زندگی احساس امنیت و آرامش و شادی کنم.

در گوی و، در چهی ای قَلتَبان دست وادار از سِبال دیگران

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۵)

چون به بستانِ رسی زیبا و خوش بعد از آن دامان خلاقان گیر و کش

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۶)

ای مُقیم حبس چار و پنج و شش نغزجایی، دیگران را هم بکش

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۷)

گو: گودال
قَلتَبان: بی‌حمیت، بی‌غیرت
سِبال: سبیل



این شعری بود که من را بیدار کرد که دست از سبیل دیگران بردارم.

ششمین بی‌مرادی: دوست داشتم در هر زمینه‌ای بهترین باشم، به‌خاطر همین کلاس‌های مختلف از قالی‌بافی، گلیم‌بافی، چرم‌دوزی گرفته تا معرق و خوشنویسی و بازیگری و کارگردانی را رفتم و مدرک گرفتم، ولی باز احساس می‌کردم کامل نیستم.

واکنش من در ابتدا یأس و ناامیدی و ناشادی بود. بعد از کسب آگاهی از فرمایشات جناب آقای شهبازی فهمیدم که باید بهترین زندگی باشم. فضاگشا، شاد، وصل به زندگی، بودن در لحظه حال، رشد، شناسایی هم‌هویت‌شدگی و انداختن آن‌ها هدف اصلی زندگی است و باید انسان حقیقی بود، نه مجازی. بهترین نشدم، ولی به کمک زندگی بهترین خودم خواهم شد.

بی‌مرادی بعدی: دوست داشتم هیچ‌وقت در هیچ کجای دنیا بین هیچ کسی جنگ و دعوا نباشد. هیچ پدر و مادری فرزند دل‌بند خود را کتک نزنند. هیچ کودکی گرسنه سر بر بالین نگذارد. هیچ پدری شرمنده فرزند و بچه‌هایش نباشد. هیچ بچه‌ای و زنی مورد بی‌مهری و ظلم واقع نشود. دیدم آن صلح و عشقی را که آرزو داشتم در جهان کم‌رنگ شده.

واکنش من در ابتدا غصه می‌خوردم و ناامید می‌شدم. بعد از آموزه‌های مولانا جان فهمیدم کمال‌گرایی من، ایده‌آلیستی من باعث درد و رنج بسیاری می‌شود و از دل و دیده‌ام خون رفت تا فهمیدم که تا شیطان و نفس کار می‌کند، این بی‌عشقی‌ها خواهد بود.

فهمیدم باید عشق را زنده کرد و تمام انسان‌ها هر یک به‌نوبه خود باید روی خودشان کار کنند تا عشق رواج پیدا کند. زندگی امتحان الهی است و نباید در کار زندگی دخالت کرد.

کورم از غیر خدا، بینا بدو مقتضای عشق این باشد بگو

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۶۳)

مقتضا: لازمه، اقتضا شده

گر قضا پوشد سیه، همچون شبت

هم قضا دست بگیرد عاقبت

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۵۸)

گر قضا صد بار، قصد جان کند

هم قضا جانت دهد، درمان کند

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۵۹)



این قضا صد بار اگر راحت زند بر فراز چرخ، خرگاهت زند (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۶۰)

خرگاه: خیمه بزرگ، سراپرده

از کرم دان اینکه می‌ترساندت تا به ملک ایمنی بنشاندت (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۶۱)

بی‌مرادی بعدی: همیشه دوست داشتم در شهر بزرگ مثل تبریز، تهران و شیراز زندگی کنم و یا در یک کشور صنعتی و پیشرفته زندگی کنم. خیلی هم تلاش کردم، چون واقعاً در این محیط کوچک عذاب می‌کشیدم، احساس می‌کردم در شهرهای بزرگ امکان پیشرفت وجود دارد، ولی «نشد که نشد!»

وقتی تلاش‌های من برای تغییر مکان بی‌نتیجه ماند و بی‌مراد شدم، مأیوس و عصبی شدم، ولی بعد از آشنایی با آموزه‌های مولانای جان فهمیدم که با تغییر مکان هیچ چیزی عوض نمی‌شود، مگر این‌که درونت را تغییر دهی.

به خود گفتم چون من ذهنی‌ام مهار نشده و هنوز فعال هست، هرکجا بروم با این من‌ذهنی مسائلی جدید و یا حتی بغرنج‌تری به وجود می‌آورم. فهمیدم آرامش و پیشرفتم را وابسته به مکان خاصی ندانم و اگر بخواهم در دورافتاده‌ترین محیط هم امکان پیشرفت وجود دارد.

هیچ کنجی بی‌دد و بی‌دام نیست جز به خلوت‌گاه حق، آرام نیست (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۹۱)

دد: حیوان درنده و وحشی

آقای شهبازی جالب این است که من وقتی این قسمت را می‌نوشتم، شما در صفحه تلویزیون این شعر را گفتید و من این را همان‌جا یادم افتاد و یادداشت کردم که جمله‌ام کامل‌تر بشود.

یکی دیگر از بی‌مرادی‌هایم که اخیراً داشتم، این بود که هرچه سعی می‌کردم با برنامه گنج حضور تماس بگیرم، تماس برقرار نمی‌شد. خیلی تلاش می‌کردم، ولی بی‌مراد می‌شدم. این دفعه واکنش من مشاهده و پذیرش این موضوع بود که شاید نکته جدیدتری هست که زندگی می‌خواهد به یادم بیندازد تا توضیحاتم اثرگذارتر و بهتر شود و همین هم بود، چون نکته‌های جدیدی به یادم آمد.



و پیغام معنوی خانم معصومه که از روستاهای خوی در برنامه ۹۵۱ زنگ زده بودند، علت بی‌مرادی من بود. سخنان سرشار از عشق این انسان دوست‌داشتنی را شنیدم و خیلی خوشحال شدم از عمق وجودم که چقدر از کلامش، از سخنانش عشق می‌بارید.

بت من ز در درآمد، به مبارکی و شادی
 به مراد دل رسیدم، به جهان بی‌مرادی
 تو بپرس چون درآمد؟ که برون نرفت هرگز
 که درآمد و برون شد، صفتی بود جمادی
 غلطم، مگو که: چون شد؟ ز چگونگی برون شد
 تو چگونه‌ای، ولیکن تو ز بی‌چگونه زادی
 چه چگونه بد عدم را؟ چه نشان نهی قدم را؟
 نگر اولین قدم را که تو بس نکو نهادی
 همه بی‌خودی پسندم، همه تن چو گل بخندم
 به طرب میان ببندم، که چنین دری گشادی
 (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۴۲)

قدم: دیرینگی، قدیم (مقابل حدوث)

خانم رحیمه: آقای شهبازی، یک غزل ۳۲۳ را هم اجازه بدهید بخوانم.

آقای شهبازی: خُب بخوانید شما.

خانم رحیمه:

آن نفسی که باخودی، یار چو خار آیدت
 و آن نفسی که بی‌خودی، یار چه کار آیدت
 آن نفسی که باخودی، خود تو شکار پشه‌ای
 و آن نفسی که بی‌خودی، پیل شکار آیدت



آن نفسی که باخودی، بسته ابر غصه‌ای
و آن نفسی که بی‌خودی، مه به کنار آیدت

آن نفسی که باخودی، یار کناره می‌کند
و آن نفسی که بی‌خودی، باده یار آیدت

آن نفسی که باخودی، همچو خزان فسرده‌ای
و آن نفسی که بی‌خودی، دی چو بهار آیدت

جمله بی‌قراریت از طلب قرار توست
طالب بی قرار شو تا که قرار آیدت

جمله ناگوارشت از طلب گوارش است
ترک گوارش ار کنی، زهر گوار آیدت

جمله بی‌مرادیت از طلب مراد توست
ور نه همه مرادها همچو نثار آیدت

عاشق جور یار شو، عاشق مهر یار نی
تا که نگار نازگر عاشق زار آیدت

خسرو شرق شمس دین از تبریز چون رسد
از مه و از ستاره‌ها والله عار آیدت

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۲۳)

پایان سخنانم مشکلاتم را می‌ستایم، چون آنها بزرگ‌ترین آموزگار من هستند.

آقای شهبازی: ممنونم، خیلی زیبا.

[خداحافظی خانم رحیمیه و آقای شهبازی]



[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم دیبا]

خانم دیبا: ممنون از برنامه ۹۵۱ با این داستان عاشق و معشوق که ما چقدر خدا را امتحان می‌کنیم و چقدر هر برنامه مثل حمام روح می‌ماند. خیلی زندگی من تغییر کرده، خیلی آقای شهبازی. چقدر پیغام‌ها عالی است، چقدر پیشرفت‌ها عالی است.

آقای شهبازی: آفرین! بله، همین‌طور است. بفرمایید.

خانم دیبا: سپاس از زحمات شما.

آقای شهبازی: خیلی ممنون، ما کاری نمی‌کنیم زحمت را شما می‌کشید. زحمت را شما می‌کشید، این داستان‌ها را می‌خوانید، ابیات را می‌خوانید، می‌فهمید و در زندگی‌تان به‌کار می‌برید. بله، شما ان‌شاءالله که دوستانمان هرکدام یک پیغامی بنویسند که چجوری خدا را امتحان می‌کنند؟

همه ما خدا را امتحان می‌کنیم. مولانا می‌گوید که خدا را امتحان نکن، امتحان خدا به من نیامده، بلکه هر لحظه او ما را امتحان می‌کند. ببینیم ما می‌توانیم این موضوع را در زندگی‌مان هم درک کنیم، هم پیاده کنیم که چجوری ما خدا را امتحان می‌کنیم. بفرمایید خواهش می‌کنم.

خانم دیبا: بله و واقعاً این بیت:

**دَمَ بَه دَمَ چُون تُو مَرَاقِب می شوی
داد می بینی و داور ای غوی**

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۳)

من «غوی» یا گمراهی هستم که «دَمَ بَه دَمَ» باید مواظب فضای گشوده‌شده باشم و متنم را اگر اجازه بدهید من بخوانم.

آقای شهبازی: بفرمایید.

خانم دیبا: اگر فضا باز کنیم و ساکت باشیم، خدا ما را عین قرآن می‌کند و آن را می‌خواند.

**هین قرائت کم کن و خاموش باش
تا بخوانم عین قرائت کنم**

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۶۵)



انسان من‌ذهنی با پندار کمال به‌دنبال گنج حضور است و اغلب به‌جای خدا حرف می‌زند، حکم می‌دهد و خدا را امتحان می‌کند.

این جهان همچون خراب است و تو گنج گر تفحص کردم از گنجت، مَرَج (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۲)

انسان من‌ذهنی با رأی خودش قرآن و دیگر مقدسات و دانش مولانا را تأویل و یا حتی ببخشید توهین می‌کند. مولانا که یک اسلام‌شناس واقعی است به آنانی که در برابر قرآن مقاومت دارند می‌فرماید:

ما ز قرآن مغز آن برداشتیم پوست را بهر خران بگذاشتیم (شاعر: نامشخص)

و شما جناب شهبازی بارها فرمودید: «در این برنامه فقط من حرف نمی‌زنم. دوستان می‌آیند و پیغام‌های خودشان را می‌گذارند. این برنامه مولانا مثل سفره سیزده‌به‌در است که هرکسی می‌تواند در این سفره چیزی بگذارد و یا بیت و غزلی که به دلش می‌نشیند مثل غذای روح بردارد.»

مولانا می‌فرماید از قول خدا حرف نزنید. وقتی با من‌ذهنی حرف می‌زنیم، مثل آن مگسی می‌شویم که ادرار خر را که عقل من‌ذهنی ماست، دریا می‌بیند. مگس بر روی کاه فکرها و باورهایش می‌نشیند و جلو می‌رود و ادعا می‌کند که کشتی‌بان و دریانورد است.

صاحبِ تأویلِ باطل، چون مگس وَهْمِ او بَوْلِ خَر و، تصویرِ خَس (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۸۸)

حال اگر این مگس من‌ذهنی ما از توهمات و حرف زدن براساس باورهای خودش دست بردارد و خاموش باشد، لطف خدا او را همای نیکبختی می‌کند.

گر مگس، تأویل بگذارد به رای آن مگس را بخت گرداند هُمای (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۸۹)

پس اگر خاموش باشیم و بر عقل کل پیشی نگیریم، کار درست را انجام داده‌ایم.



بر قرین خویش مَفْزَا در صِفَت کَانَ فِرَاقِ آرد یَقینِ در عاقبت

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۱۴)

برنامه ۹۴۹ با غزل ۶۳۰ به قول آقای صادق عزیز ضربه محکمی بر سنگ من ذهنی‌ام زد که دیگر با من ذهنی دنبال چاره نباشم، زیرا چاره من ذهنی کلاً بی‌اثر است و اگر زندگی من را مات می‌کند به‌خاطر این است که من ذهنی دارم و مات زندگی قوت من و یاقوت حضور من است. تمام شد آقای شهبازی. دیگر بیت‌هایش را نمی‌خوانم که وقت برای دیگر دوستان باشد.

آقای شهبازی: خیلی خُب، خیلی خُب.

خانم دیبا: ممنونم از زحماتتان.

آقای شهبازی: خیلی ممنون، خواهش می‌کنم، ممنون از شما، خیلی زیبا!

خانم دیبا: آقای شهبازی من خیلی خوشحالم که این برنامه را نگاه می‌کنم و در هر شرایطی هستم، در هر شرایط سختی هستم چه از طریق اینترنت، فلش، ماهواره، از هر طریقی که بشود من می‌آیم و خودم را وصل می‌کنم و خودم را شارژ می‌کنم، مثل همین گوشی‌هایی که می‌زنیم به شارژ. واقعاً من خودم را احساس می‌کنم در زندگی الآن هشت سال است من دارم زندگی می‌کنم.

به واقعیت‌هایی در درون خودم پی بردم، همانیدگی‌هایم را می‌بینم و می‌بینم که چقدر سخت است، چقدر درد هشیارانه باید بکشم و می‌کشم و خیلی ساکت شدم و همان لبم را می‌گزم و کبود می‌کنم تا من را خر نگیرند، یعنی این اتفاق‌هایی که می‌افتد مثل همان داستانی که آقای نیما خیلی شیرین بیان کردند، پیغام‌ها خیلی قشنگ است، برنامه شما خیلی عالی است. خدا را شکر که در این جامعه فعلی ما برنامه آموزشی شما دارد چشم‌های جوان‌های ما را، چشم‌های ما مادرها را که این قدر اشتباه کردیم، خدا ما را ببخشد، باز می‌کند. ممنونم از شما، خیلی ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم دیبا]

باز هم تأکید کنم که شما دوستان که در ایران هستید، از طریق ماهواره یاهست (Yahsat) ما را تماشا کنید و کسانی که در اروپا هستند و آمریکا هستند، حتماً به اینترنت سریع دسترسی دارند، می‌توانند اپلیکیشن ما را دانلود کنند. اپلیکیشن ما «GanjeHozour2» هست. پس در این تلفن آیفونتان بروید در قسمت اپلیکیشن و سرچ (search) کنید یا جست‌وجو کنید «GanjeHozour2». دو را باید به انگلیسی بنویسید، همین‌طور گنج حضور را به انگلیسی تایپ کنید و وقتی آمد، بزنید دانلود بشود.

تمام برنامه‌های گنج حضور، ویدئوهای بینندگان، پیغام‌های بینندگان همه‌اش در آن‌جا هست. می‌توانید به راحتی به پیغام‌ها گوش کنید، برنامه‌ها را ببینید و در صفحه اول تلویزیون گنج حضور هست، یعنی همین تلویزیونی که الان پخش می‌شود به وسیله همین موبایل می‌توانید ببینید.

علاوه بر این از طریق یوتیوب (YouTube) و فیسبوک (Facebook) می‌توانید گنج حضور را ببینید و آن‌هایی که در آمریکا و کانادا هستند می‌توانند از دستگاه روکو (Roku) استفاده کنند. روکو (Roku) را هم می‌توانند از فروشگاه‌هایی مثل بست‌بای (BestBuy) در آمریکا یا آمازون (Amazon) تهیه کنند. این روکو (Roku) را دوباره نشان بدهم خدمتان.

خیلی از شما بینندگان نمی‌دانید ما آپ (App) داریم، اپلیکیشن داریم که به دستگاه موبایل شما می‌تواند دانلود بشود و یا در وبسایت ما (ParvizShahbazi.com) تمام برنامه‌ها و ویدئوها که شما دوست دارید آن‌جا هست و همین‌طور یک سرویسی هست به نام جی‌اِل‌ویز (GLWiz)، حتماً می‌شناسید، اسمش را شنیدید، در آن‌جا هم می‌توانید ما را پیدا کنید.

این دستگاه روکو (Roku) هست روی صفحه که می‌بینید شبیه مموری‌های فلش است و این هم جایی که باید بخرید، در آمریکای شمالی بست‌بای (BestBuy) یا آمازون (Amazon)، در اروپا مدیامارکت (Media Markt). خواهش می‌کنم هرچه زودتر این دستگاه (Roku) را بخرید، به تلویزیونتان اضافه کنید تا اگر برنامه از طریق ماهواره در آمریکا پخش نشد، شما ما را از طریق اینترنت ببینید.

❖ ❖ ❖ پایان بخش سوم ❖ ❖ ❖